سانسوریا

ماهنامه فرهنگی طنز سانسوریا
سال دوم شماره ۱۸ | فروردین ۱۴۰۲
شماره مجوز: ۱۴۰۱۲۷۱۴

در گذر از سختی‌ها...

پایان یک سال سخت
آغاز یک سال سخت‌تر

فهرست

۳ مکتب چائیسم
۳ آب مایه حیات؟
٤ چگونه در مبارزه با بچه‌های فامیل پیروز شویم
۵ نظامی نیستی که ببینی
٦ نامه‌ای به مسئولین
۷ سلطان غم؛ پدر
۸ ثبت احوال
۹ گرگ وال استریت
۱۰ فرورمضان
۱۱ عیدی به نرخ روز خور
۱۲ رضا خان از نگاه سانسوریا
۱۳ رستوران بلا
۱٤ خدایا، تو رو خدا
۱۵ تعبیر خواب ابن شیرین
۱٦ بیتی شیش هزار
۱۷ پیامک صبحگاهی
۱۸ کوچه بغلی شله میدن
۱۹ مشنگ قشنگ
۱۹ میموریا
۲۰ سربی نشوید

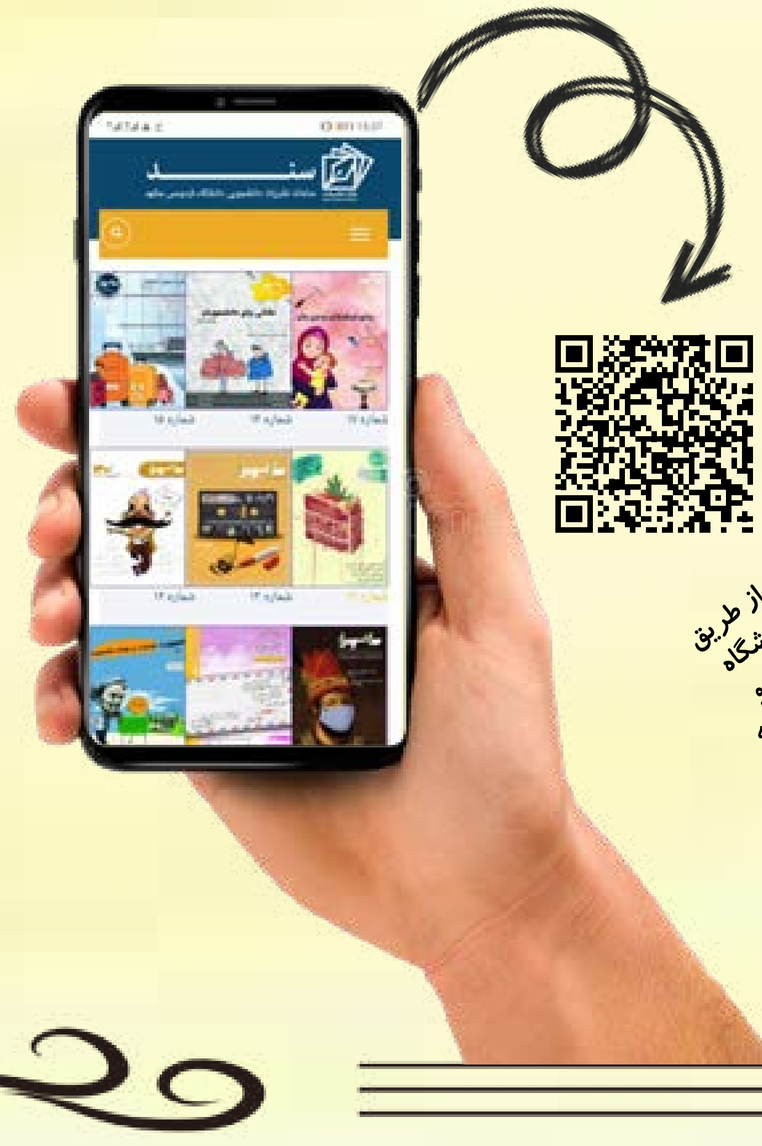

شما می توانید از طریق سامانه سند دانشگاه فردوسی به آرشیو نشریه دسترسی داشته باشید.

سانسوریا
ماهنامه فرهنگی طنز
سال دوم/ شماره ۱۸/ فروردین ۱٤۰۲

صاحب امتیاز: مجید نجفی
مدیر مسئول: امیرحسین پنجه‌باشی
سردبیران: سحر عسلیان و فاطمه بوجار
طراحی و صفحه آرایی: امیرحسین پنجه‌باشی
هیئت‌تحریریه:
فاطمه بوجار، علیرضا بهرامی، امیرحسین پنجه‌باشی، یگانه تقی‌زاده، مائده چنارانی، سید علی رضوی، الهه صالحی، سارا فلاح، نجمه کریمی، مطهره گلمکانی، مجید نجفی، آرزو هرمزی
ویراستار: مائده چنارانی
آدرس فضای مجازی: @sansooria_mag
شماره مجوز: ۱٤۰۱۲۷۱٤
با تشکر از تمامی دوستانی که در این دو سال کنار سانسوریا بوده‌اند.

مکتب چائیسم

من امیدوارم.
نه اینکه فامیلی‌ام امیدوار باشد ها؛ نه.
من از دسته‌ی آدم‌های امیدوارم.
البته نه از آنهایی که وقتی کنارشان می‌نشینی و می‌گویی: «دیگه امیدی به زندگی ندارم.» می‌گویند امید داشته باش. نه. من از آنهایی هستم که در جواب به تو خواهند گفت: «حالا طوری نیست. پاشو یه چایی واسه خودت بریز، یه دونه هم واسه من بریز.»

شاید تصور کنید چایی خوردن به امید داشتن ربطی ندارد، باید بگویم درست فکر می‌کنید؛ ربطی ندارند، اما من چایی دوست دارم.
از طرفی این دستور کوچک، به فرد مورد نظر یک هدف کوتاه مدت می‌دهد.
اینطور حداقل مطمئنم فرد مورد نظر تا نیم ساعت دیگر که چایی‌ها را بیاورد دست به کار احمقانه‌ای نخواهد زد.

اصلا من خودم یکبار یک نفر را با چایی نبات از خودکشی نجات دادم.
به او گفتم: «ببین نمی‌خوام جلوت رو بگیرم. می‌خوای خودکشی کنی بکن، ولی قبلش به عنوان آخرین لذتت توی این دنیا بیا این چایی نبات رو بخور و بعد بمیر.»

طرف چایی نبات را خورد و بعد از ۳ دقیقه و ۱۷ ثانیه به طرز معجزه‌آسایی منصرف شد. البته اینکه دیازپام هم داروی بی‌هوشی قوی‌ای است در تصمیمش بی‌تاثیر نبود.
فقط کمی دنده‌هایش شکست. آن هم واقعا تقصیر من نبود. پزشک قانونی گفت به خاطر کتک‌های مادرش است.
بعد از چایی نبات تازه مادر افتاد به جانش که: «ذلیل مرده برای چی می‌خواستی خودکشی کنی؟ بری زیر تریلی... قطع نخاع بشی الهی... تو بمیری من چیکار کنم؟ هان! جواب بده؟ چرا ساکت شدی جواب بده دیگه؟»

تمام تلاشم را کردم جلوی مادرش را بگیرم، ولی گویا مادر قهرمان کیک بوکسینگ بود.
یا شاید هم آدم‌ها وقتی عصبانی و نگران می‌شوند می‌روند داخل جلد یک قهرمان کیک بوکسینگ.
البته خدا را شکر برخلاف تلاش‌های مادر او زنده ماند.

می‌دانید، آدم‌ها خیلی از کارها را انجام می‌دهند چون امید دارند.
مثلا مردم دلار می‌خرند به امید حفظ ارزش پولشان.
یا مثلا مادرم هر روز به امید دیدن یک سریال جدید تلویزیون را روشن می‌کند، اما خب نهایتا می‌زند همان شبکه آی‌فیلم.
یا همین خود من؛ هر شماره امید دارم که بچه‌ها در موعد مقرر متن‌هایشان را بفرستند. اما خب هزار وعده خوبان یکی وفا نکند.
حتی پانداهای در حال انقراض ساکن جنوب شرقی شاآن‌شی هر روز به امید پیدا کردن بامبوی تازه چشم‌هایشان را باز می‌کنند.
آنچه آدم‌ها را وادار به تغییر می‌کند، امید است.
شاید این روزها توصیه به امیدواری کمی سخت باشد، اما می‌توان ناامید نبود.
حالا اگر ناامید هم بودید طوری نیست؛ بلند شوید یک لیوان چای بریزید و بخورید.
به هرحال یک ناامید در حال چای خوردن خیلی بهتر از یک ناامید خیره به افق است.
اصلی وجود دارد که می‌گوید: «یک چایی نبات در امید، از هزار اسپرسو دبل همراه با کیک شکلاتی تلخ در ناامیدی بهتر است.»
امید چیز خوبیست، چایی نیز هم.
و آنچه در نهایت می‌ماند چاییست.

راستی چایی‌تان سرد نشود ...

<< **فاطمه بوجار**

آب مایه حیات؟

نمی‌دانم چرا ما ایرانی‌ها به هرچه علاقه داریم، خداوند متعال آن را از ما دریغ کرده. برای مثال آب، پول و به تازگی برق.
واقعا چرا؟
دراین سه مورد آب یکی از بهترین سرگرمی‌های ما بوده و هست. اصلا من و آقاجون اگر هفته‌ای یک‌بار سلطان را نشوریم انگار سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. نمی‌دانید چه لذتی دارد وقتی شلنگ آب را با فشار زیاد روی سلطان باز می‌کنی
و آب روی صورتت پیشینگ می‌شود چه صفایی دارد. آیا درست است که هر کسی که از کنارمان رد می‌شود چیزهایی زیر لب می‌گوید و جوری به ما نگاه می‌کند که انگار داریم لایه اوزون را سوراخ می‌کنیم؟ البته درست است آقاجان با سلطانش زحمت سوراخ کردن آن را هم می‌کشد، ولی به قول آقاجون: «اینا از حسودیشون اینجوری به ما نگاه می‌کنن.»
همیشه بیشترین تاکیدش روی اصغر آقا میوه فروش محلمان است. هر بار که ما شروع به شستن سلطان می‌کنیم، غرغر کنان می‌گوید: «نکن آقا اسماعیل (اسم کوچک آقاجون). گناه داره، اینجوری آب رو هدر نده.» حالا خوب است شستن سلطان دو ساعت بیشتر طول نمی‌کشد. اصلا چرا یکی نیست به خود اصغر آقا بگوید چرا صبح به صبح شلنگ آب را می‌گیرد روی میوه‌هایش و وقتی ما از خانه بیرون می‌آییم، محله را با ونیز ایتالیا اشتباه می‌گیریم.
البته درست است که ما در مشهد زندگی می‌کنیم و خراسان هم دچار کم آبی است، ولی باز هم این دلیل نمی‌شود که مسئولین عزیز نگران شوند و به قول دوستی مثبت‌اندیش، هر شهری خودش باید مشکل آبش را برطرف کند.
نمی‌دانم کدام ماشین نداری پیشنهاد این قطع آب مشترکان پر مصرف را داده است. حقیقتش را بخواهید، به چندنفر از همسایه‌هایمان بسیار مشکوک هستم. مخصوصا ساختمان روبه‌روییمان و البته مخصوص‌ترش همسایه ساکن طبقه دوم که آن‌چنان با غضب خاصی به ما نگاه می‌کند و زیر لب چیزهایی می‌گوید که بنده که تخصص خاصی در لب‌خوانی دارم، معذورم بیشتر از این جزئیات را تعریف کنم.
به نظر می‌آید قبض آب ما در خانه آن‌ها می‌آید. حالا درست است که هفت یا هشت باری با قبضمان موشک درست کرده‌ایم و جلوی خانه او انداخته‌ایم، ولی او که پرداخت نکرده است. همچنان دلیل عصبانیتش را درک نمی‌کنم. ولی باز هم خدا خیر بدهد به چند تا از همسایه‌هایمان که ثابت کرده‌اند حسود نیستند و آب را در اختیار ما گذاشتند. هر چند، روز بعد آب خود آنها هم قطع شد؛ ولی ماهم قول دادیم زمانی که دوستان آب از دریای عمان برایمان آوردند، جبران کنیم. آنقدر سلطان را شستیم تا بالاخره آب کل محله را قطع کردند. حالا یک هفته‌ای هست که آب نداریم.
دروغ چرا؟ کمی احساس گناه می‌کنم. نه برای شستن سلطان. چون آنرا بالاخره می‌بریم خانه عمه، عمو یا شوهرخاله که البته هیچ‌وقت برای ما فامیل نمی‌شود. یا بالاخره یک جایی پیدا می‌شود که سلطان را بشوییم، ولی باز هم به قول آقا جونم: «دو چیز خودش جور می‌شود: یکی پول عروسی و دیگری آب برای شستن سلطان.»
حالا یک هفته ای می‌شود که علاوه بر آب خودمان آب محله‌مان نیز قطع شده‌است و نمی‌توانیم به حمام برویم و همسایه‌هایمان نیز هر روز با یک نامه فدایت شوم ما را از لطفشان بهرمند می‌کنند.
پ.ن: ما نسل در نسل به تریلی آقاجون می‌گوییم سلطان.

<< علیرضا بهرامی
ورودی ۹۷ حسابداری دانشگاه بهار

چگونه در مبارزه با بچه‌های فامیل پیروز شویم؟

>> یگانه تقی‌زاده
ارشد ارتباطات اجتماعی ۱۴۰۱

این واقعیت بر هیچ‌کس پوشیده نیست که اساساً تحمل بچه‌های فامیل زیر هفت سال و حتی به روایتی زیر ده سال به‌شدت طاقت‌فرسا است؛ مخصوصاً اگر عید نوروز و زمان عیددیدنی‌های کسل‌کننده فرا رسیده باشد. البته قرار نیست به سلامت روان نصفه و نیمه‌ای که داریم، آسیبی وارد شود و ادامهٔ سال را مشغول درمان ترومای عیددیدنی باشیم. ما در سانسوریا به فکر حل این مشکل افتادیم و جدیدترین و پیشرفته‌ترین راهکارهای مقابله با این معضل را جمع‌آوری کردیم که نتیجه دادن آن‌ها تضمینی است. در عین حال که نمی‌خواهیم به بچه‌های فامیل آسیب بزنیم، با اجرای این راهکارها می‌توانیم دل خودمان را خنک کنیم و خوش‌حال باشیم که منفعل نبوده‌ایم.

نگاه عاقل اندر سفیه و ترسناک:

یکی از روش‌های کلاسیک ولی کاربردی برخورد با بچهٔ فامیل است. بعضی بچه‌ها به طرز عجیبی ساکت هستند و کاری هم نمی‌کنند، اما دائماً به طرف مقابل زل می‌زنند که معذب‌کننده و روی اعصاب است. در این روش شما هم به او زل می‌زنید و چشم از بچه برنمی‌دارید. نگاه شما باید عمیق، بانفوذ و تا حد ممکن ترسناک باشد؛ به گونه‌ای که ترسناک بودن در نگاه شما باشد، نه در چیزی که به آن می‌نگرید. به هیچ عنوان پلک نزنید تا زمانی که بچهٔ فامیل مغلوب شود و بالاخره چشم از شما بردارد.

درگیری لفظی:

راهکار دوم مخصوص بچه‌هایی است که به شدت پررو هستند و نه‌تنها مهمان یا صاحب‌خانه را اذیت می‌کنند، بلکه پا را یک فرسنگ فراتر گذاشته و بحث هم می‌کنند. مثلاً راجع به ظاهر و پوششی که دارید، نظر می‌دهند یا سؤالات شخصی می‌پرسند.
این‌جور مواقع شما نباید فکر کنید که چون سن بیشتری دارید باید سکوت کنید. اصلاً کم نیاورید که اگر سکوت کنید، بعداً به شدت پشیمان می‌شوید. والدین این بچه نتوانسته‌اند او را حتی برای یک مهمانی به درستی تربیت کنند، پس شما هم ملاحظه نکنید و جوابش را بدهید. این جواب می‌تواند از یک «به تو ربطی نداره» ساده شروع شود و قدرت تخریب آن به نسبت جمله و سؤال بچه بالا برود.

برخورد فیزیکی:

قبول دارم که این روش کمی خشن است و می‌تواند بدآموزی داشته باشد، اما نه وقتی حریم شخصی شما در معرض خطر قرار می‌گیرد. مثل بچه‌هایی که به زور می‌خواهند موبایل شما را برای بازی یا فضولی بگیرند، یا وقتی در کیف شما به دنبال خوراکی و وسایل سرگرم‌کننده می‌گردند و مهم‌تر از همه، زمانی که به اتاق شما حمله می‌کنند و هرچه محترمانه از آن‌ها خواهش می‌کنید، بیرون نمی‌روند. مگر شما چندبار می‌توانید مثل یک انسان متمدن با چنین پدیده‌ای برخورد کنید و با «عزیزم و خوشگلم و قربونت برم» سروتَه قضیه را هم بیاورید؟
ابتدا دست خود را پشت کمر بچه بگذارید و به آرامی او را به سمت در هدایت کنید. اگر مقاومت کرد، فشار دست خود را بیشتر کنید و اگر این هم جواب نداد، نیشگون و پس‌گردنی گزینه‌های بعدی شما هستند. می‌توانید هم‌زمان از روش‌های لفظی مانند تهدید و ناسزای قابل‌فهم برای کودک استفاده کنید. معمولاً کار همین جا تمام است، اما همیشه باید اتفاقات غیرمنتظره را پیش‌بینی کنیم. اگر این راهکارها جواب ندادند، کولی‌بازی درآورید و با داد و فریاد از دیگران بخواهید دخالت کنند و بچه را از اتاق ببرند. اصلاً خجالت نکشید و همان‌طور که گفتم، ملاحظهٔ سن خود و بچه بودن او را نکنید. اگر برای اجرای هرکدام از این راه‌حل‌ها خجالت بکشید، کارتان تمام است و تا آخر عمر رنج خواهید کشید. بچه‌ها که تمام نمی‌شوند، ولی قطعاً شما بعد از چند سال تمام می‌شوید.

استراتژی اتاق تاریک:

استفاده از این روش به دلیل میزان بالای خشونت و احتمال آسیب دیدن بچه توصیه نمی‌شود، اما چاره‌ای نیست. ما اعصابمان را از سر راه نیاورده‌ایم که بچه‌های فامیل سال نو و عیددیدنی را برایمان تبدیل به کابوس کنند. در این روش، فرض می‌کنیم بچهٔ فامیل به اتاق شما آمده است و بیرون نمی‌رود. همهٔ روش‌ها را امتحان کرده‌اید و حتی از دیگران هم کمک خواسته‌اید، اما مشکل حل نشده است. به آرامی از جای خود بلند شوید، به سمت در حرکت کنید، برای آخرین بار از بچه بخواهید اتاق را ترک کند و اگر نکرد، برق را خاموش کنید، سریع از اتاق بیرون بروید و در را ببندید.
این روش در صورتی که بچه به تاریکی عادت نداشته باشد و از آن بترسد، بعد از سه ثانیه جواب می‌دهد. همچنان تأکید می‌کنم که قصد نداریم به بچه آسیب بزنیم؛ بنابراین زمانی که اولین درخواست کمک را برای نجات شنیدید، در را باز کنید. در ۹۹ درصد مواقع، بچه مانند فشنگ از اتاق فرار می‌کند و می‌توانید به غار تنهایی خود برگردید و از آرامش اتاق لذت ببرید.

حمله به والدین:

این روش به مقداری پررویی و جسارت از طرف شما نیاز دارد و از آنجایی که می‌تواند یک دعوای خانوادگی اساسی به پا کند و موجب یادآوری کینه‌های ۳۰ سال پیش تا الان شود، چندان مناسب نیست. هرچند وقوع چنین دعواهایی باعث می‌شود حداقل برای مدتی کوتاه با فامیل قطع ارتباط کنید و آرامش داشته باشید.
تکنیک حمله به والدین به این صورت است که شما پس از مشاهدهٔ رفتار نامتعارف بچه، تربیت او را از ریشه زیر سؤال می‌برید. این کار حتماً باید جلوی دیگران انجام شود تا جو سنگینی ایجاد کند. ابتدا کمی کودک را نگاه می‌کنید، پوزخند می‌زنید، سر خود را تکان می‌دهید و همراه با چاشنی متلک و تأسف شدید، سخنرانی جانانه‌ای دربارهٔ کودکان بی‌تربیت و نقش والدین در پرورش آن‌ها ارائه می‌کنید.
این روش شما را انسان فرهیخته‌ای نشان می‌دهد و معمولاً باعث می‌شود والدین کودک جلوی جمع خجالت بکشند. مخصوصاً اگر علاوه بر کودک، والدین هم کمی پررو هستند و با دیدن رفتارهای بچه، قربان‌صدقه‌اش می‌روند و فکر می‌کنند بچه‌شان «باهوش و خلاق» است. شما با استفاده از این روش به آن‌ها نشان می‌دهید که اصلاً از این خبرها نیست و خیلی هم اشتباه فکر می‌کنند. اگر در انتهای سخنرانی به آن‌ها کلاس، کتاب یا مشاور هم معرفی کنید که عالی می‌شود و نورعلی‌نور است.
امیدواریم استفاده از این روش‌ها نوروز زیباتر و عیددیدنی‌های قابل‌تحمل‌تری برایتان رقم بزنند. بیایید دست به دست یکدیگر دهیم به مهر و سال نو را با منهدم کردن چرخهٔ معیوب سلطهٔ بچه‌های فامیل در مهمانی‌ها آغاز کنیم. باشد که نسل‌های بعدی ما از اجداد همایونی خود بابت پیروزی در این مبارزه سپاسگزار باشند و این مسیر را با قدم‌هایی استوار ادامه دهند.

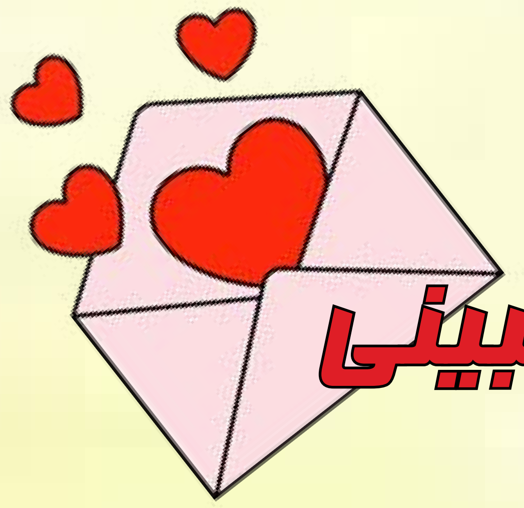

نظامی نیستی که ببینی

>> نجمه کریمی
علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۹۹

از موجود زمینی قرن چهاردهم شمسی به شاعر افسانه‌های عشقولانه فارسی، جمال‌الدین ابومحمّد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤیّد ، متخلص به نظامی گنجوی.

حالتان چطور است؟ خوبید انشاءالله؟
خب حال و احوال بس است؛ بروم سراصل مطلب که از شدت گلایه ممکن است به بیماری غمباد فکری، ادبی دچار شوم.

حقیقتش یک روزی را در تقویم ما، به اسم شما نام‌گذاری کرده‌اند.
امروز که چشمم به جمال اسم مقدس شما روشن شد، عقده‌های دلم یکی یکی قصد وا شدن کردند.

از چه؟
از امروز.
جامعه‌ی امروز، عشاق امروز، کلا هرچه به این احساس کوفتیِ مزخرف انسانی(ببخشید که انقدر به عشق فحش می‌دم. چارچوب عقشی بچگیم شکسته! درکم کنید.) که به ظاهر شیرین است و بلای جان شده است مربوَط می‌شود.
آن رابطه‌هایی که تو در موردشان صحبت به میان می‌آوردی که طرف از حسرت دوری اُوردوز می‌کند و آن یکی که تن به ازدواج اجباری داده واقعا دست‌خوش داشته و پای حرفش مانده، تمام شد.
امروزه سناریو می‌سازند آن هم چند فصل سیصد قسمتی. البته ما که نه؛ کشور بغلی دیگر. نگویید که با فیلم ترکی آشنا نیستید؟
در حسرت دوری جوری عذاب کشد که بیمار شود و شهید راه عشق حسابش کنند؟
زهی خیال باطل!
امروزه داستان فرق کرده است.
طرف یکی دو روز فاز شکست عشقی می‌گیرد و بعد به بهانه‌ی آن ایل و تبار را مورد عنایت قرار می‌دهد و تمام. عشق کیلویی چند است دیگر؟
اصلا ماندن و فکر کردن فقط به یک عدد موجود بشری زر یامفت... ببخشید باد هواست.
در دوره زمانه امروز صورت نچرال لیلی کجا بود
که از دیده‌ی مجنون به آن نگاه کنی؟
فقط بلقیس بیوتی!
همه‌اش هم تقصیر همین مجنون‌هاست که از بس معیارهای چرتاپرتی تعیین می‌کنند، لیلی‌های بیچاره دم به دم در حال آپدیت خود به آخرین ورژن بازار اند.
معیارها هم که همه ظاهری؛ بلقیس بفرست پارمیدا تحویل بگیر.
باطن هم که فرررررت...
برایم شعر روانشناسی نباف لطفا.

طرف «گایز، فالوورای عجیجم» را بیخیال نمی‌شود، آن‌وقت کوه بکَند؟ چششششم؛ آن هم روزی دوبار.
دلتان خوش است واقعا.
اما هنوز هم همان قاعده داداش خسرو در جریان است و مشخص است ژن حضرت عالی حسابی قوی بوده است؛ چون همین الان هم در این مملکت به خاطر قد و قیافه و روی خوش یار چه مسافت‌ها که طی نمی‌شود.
هرچند مجازی، ولی آن هم از قابلیت‌های نسل ماست که به خودمان مربوط است و خیلی هم پرفکت است و متعالی.
خلاصه که ایول به روزگار، دم همه‌ی شما هات.

>> امیرحسین پنجه‌باشی
زیست‌شناسی گیاهی ۹۹

نامه‌ای به مسئولین

به نام آفریننده لبخند

سلام، من امیرحسین هستم ۹ ساله از مشهد. این نامه را برای تشکر از مسئولین محترم می‌نویسم. آخر در خانه ما همواره ذکر خیرتان هست و به ما خیلی لطف کرده‌اید. حالا در ادامه برایتان تعریف می‌کنم.

امیدوارم این نامه به دستتان برسد، چون احتمالا این آخرین نامه من باشد. آخر قلم و کاغذ خیلی گران شده و دیگر نمی‌توانم بخرم. البته بابا اسمم را در طرح فروش فوق العاده خودکار دولتی نوشته؛ اگر اسمم دربیاید، حتما برایتان باز هم نامه خواهم نوشت.

مسئولین عزیز از شما ممنونم که آرزوهای پدرم را برآورده کردید. آخر کوچک‌تر که بودم، او آرزوی ماشین چند صد میلیونی، خانه میلیاردی و درآمد چند میلیونی داشت که خدا را شکر در همین چند سال بدون کوچکترین تلاشی، قیمت همان وسایل قدیمی‌مان به آرزوهای پدرم رسید. از شما خیلی ممنونم که انقدر سریع آرزوهای پدرم را برآورده کردید. دوست دارم از این به بعد شما را غول چراغ جادو صدا کنم. البته مامان گفت این را نگویم چون فکر می‌کنید دارم مسخره‌تان می‌کنم و بعد می‌آیید یارانه‌مان را قطع می‌کنید. برای همین من شما را همان عموهای مسئول صدا می‌زنم.

عموهای مسئول از شما بابت نجات دادن جان عمو نصرت خیلی ممنونم. شما فرشته نجات هم هستید. آخر می‌دانید عمو نصرت ٤ سال پیش با ۲۰۷ خودش به یک آقایی زد و آن آقا رفت پیش خدا. عمو را برای دیه انداختند زندان، چون خانواده عمو پولی نداشتند که بدهند به خانواده آن آقایی که رفته بود پیش خدا. اما بابا دیروز می‌گفت که ظاهرا ماشین عمو را فروختند و دیه آن آقا را دادند و تازه عمو نصرت توانست با بقیه پولش هم یک پراید بخرد. از شما بابت نجات جان عمو خیلی ممنونم. چون اگر شما نبودید قیمت ماشین تصادفی عمو جان از قیمت دیه آن آقا بیشتر نمی‌شد تا عمو بتواند دیه را بدهد.

از شما همینطور خیلی ممنون که باعث شدید داداش آرشم هم سوسول بازی را کنار بگذارد و عدس پلو بخورد. البته ما دیگر عدس پلو صدایش نمی‌کنیم و به این غذای گران و لاکچری چلو عدس می‌گوییم. می‌دانید آرش قبلا فقط گوشت می‌خورد اما از وقتی فهمیدیم که گوشت سرطان‌زاست دیگر گوشت نمی‌خوریم. بابا می‌گوید: «همش به خاطر سلامتی شماهاست که من گوشت نمی‌خرم.» من هم از شما خیلی ممنونم. مرسی که انقدر به فکر ما هستید.

راستی ساسان کوچولو هم خیلی از شما تشکر می‌کند. خودش سواد ندارد وگرنه حتما برایتان نامه می‌نوشت. آخر می‌دانید دایی رضا و مبیناجون می‌خواستند از هم طلاق بگیرند. دایی می‌گفت که دیگر نمی‌تواند اخلاق مبینا جون را تحمل کند و ۱۰۰ تا سکه چیزی نیست، بهش می‌دهم و جانم آزاد. اما مثل اینکه از وقتی سکه حباب پیدا کرده، دایی رضا خیلی از اخلاق مبینا جون خوشش آمده و همش قربان صدقه‌اش می‌رود. من که نمی‌دانم حباب چیست اما هرچه که هست بابا میگوید به خاطر شماست و من هم امیدوارم دیگر این حباب نترکد تا دایی و مبینا جون با هم خوب بمانند.

بابت اینکه به فکر عمه آزاده هم هستید خیلی ممنونم. آخر آنها می‌خواهند بچه‌دار شوند اما می‌گفتند پول ندارند. من وقتی فهمیدم شما برای اینکه آنها بتوانند بچه بیاورند طرح جوانی جمعیت گذاشتید که در آن اسم خانواده‌هایی که ۳ تا بچه دارند را دوبار در قرعه‌کشی خودرو می‌نویسید، خیلی خوشحال شدم. امیدوارم مسئولین در بقیه جاهای دنیا هم مثل شما برنامه بریزند. آقا مجتبی شوهر عمه عزیزم هم داشت بابت این طرح دعایتان می‌کرد که مامان گوش‌هایم را گرفت و نگذاشت بشنوم چه می‌گوید وگرنه حتما برایتان می‌نوشتم.

و در آخر اینکه عموها، من نمی‌دانم جراحی اقتصادی چیست اما بابا می‌گوید خیلی درد دارد. خودش که می‌گوید به خاطر تیغ جراحی شماست که تا دسته به کلیه‌اش چسبیده و همین روزهاست که زیر بار زندگی مجبور شود قید کلیه‌اش را بزند. می‌خواستم بگویم اگر می‌شود جراحیتان را زودتر رهایش کنید. چون بابا می‌گوید با یک کلیه می‌شود زندگی کرد ولی اگر بخواهید بیشتر جراحی کنید، معلوم نیست عضو غیر حیاتی فروشی دیگری داشته باشد.
عموهای مهربان من، به خاطر همه‌ی این‌ها از شما خیلی ممنونم. امیدوارم این همه لطف که به ما کرده‌اید خدا صد برابرش را به شما بدهد.
به خانواده‌های محترم هم سلام ما را برسانید.
دوست‌دار شما، امیرحسین کوچولو.

سلطان غم؛ پدر

پس از سپری شدن ایام همایونی روز مادر، روز زن، روزدختر، روز نوزاد دختر، روز جنین دختر و روز دختران بازه ۱۸ الی ۲۸ سال، بالاخره چرخ و فلک هستی اندک زمانی هم جلوی پای مردها توقف کرد که البته نه همه مردها؛ بلکه فقط پدران سرزمینم.

پدران ایرانی مشترکاتی دارند که در جای جای این مرز و بوم ثابت است. اولین و مهم‌ترین ویژگی اخلاقی پدران ایرانی تمایل شدید به خاموش کردن اکثر وسایل برقی و صرفه‌جویی در مصرف برق با شعار «چقدر داغ کرده، یه استراحتی به این بدید» علی‌الخصوص حضرت کولر است. با اینکه این سبک شوخی به دوران یاهو مسنجر باز می‌گردد و از آن زمان تا به حال حتی ایرانسل هم چهار نسل به روز شده، اما همچنان تاثیرگذار است.

دومین ویژگی مشترک، توصیف شرایط تحصیلی این بزرگواران است. بدین صورت که تمام پدران ایرانی باید ۱۰ کیلومتر روی برف‌ها و در سرما بدون کفش می‌رفتند، سنگ و کلوخ‌ها را به جان می‌خریدند و از گردنه‌های صعب‌العبور که بز کوهی با آیت‌الکرسی آن‌ها را رد می‌کند، می‌گذشتند تا به مدرسه برسند؛ با این حال کلاس رفع اشکال شیمی توسط این عزیزان در طی مسیر برگزار می‌شد. در مدرسه روزی یک بار بخاری می‌ترکید و یک نفر حتما می‌سوخت. معلم‌ها اکثرا حرمله بودند و با تیر سه شعبه به کلاس می‌آمدند؛ اما با همه این‌ها هر سی نفر شاگرد اول می‌شدند. در ادامه حتما قید می‌شود که اگر آنها امکانات الان را داشتند، حتما جانشین پرفسور سمیعی شده بودند.
از همین رو تحصیلات و استمرار آن، برای پدر ایرانی جایگاه والایی دارد. به طوری که اگر شما تومور مغزی داشتید و همزمان یک چاقو هم وارد طحالتان شده بود، تا زمانی که مریضیتان مسری نبود و می‌توانستید روی صندلی بنشینید، باید مدرسه را می‌رفتید.
پیشنهاد می‌کنم هرگز آهنگی را از حفظ برای پدر ایرانی نخوانید چون با جمله «کاش درساتم همین‌جوری حفظ می‌کردی» از شما استقبال خواهد کرد.
و اما پیرو حق انتخاب مسیر تحصیلی و استقلال، پدران روشن‌فکر ایرانی دوشادوش همتای خارجیشان عمل می‌کنند. آن‌ها کاملا پروسه انتخاب رشته را به فرزندشان واگذار می‌کنند تا برود دنبال علاقه‌اش و در هر زمینه و تخصصی که پزشک شود، خانواده به او افتخار خواهد کرد. و البته حتما می‌تواند هنر را هم در کنارش ادامه دهد.
اما در امر ازدواج کمی از این آزادی عمل کاسته می‌شود. پدر ایرانی قاطع می‌فرماید که باید با «دختر عمو کوچیکه» ازدواج کنی و حتی یک مورد گزارش نشده که گفته باشند: «حالا دختری که دوستش داری رو هم در کنارش ادامه بده».
یک تفاوت عمده پدران ایرانی و پدران بین‌المللی در بحث موفقیت است. پدر ایرانی بسیار متواضعانه از موفقیت‌های به‌دست آمده یاد می‌کند. این‌گونه که شغل خلبانی توسط پدر ایرانی، مسافرکشی با هواپیما معرفی می‌شود. در کل موفقیت تعریف متفاوتی برای پدر ایرانی دارد. به طوری که اگر ثروتمندترین فرد در دنیا و صاحب یک تجارت بزرگ هم باشید، تا زمانی که بیمه نشوید و کارمند نباشید، موفق نیستید.
و اما در دو زمینه پدر ایرانی با اختلاف حریف خارجی خودش را از میدان به در کرده است. اولین مورد انتخاب نام فرزند است. شما خود در جایگاه قاضی آقا محمد سام آقا را مقایسه بفرمایید با خورخه لوییس بورخوس. کاملا مشخص است آهنگ اسم الهام گرفته از صدای خرد شدن برگ هاست.
دومین مورد مسائل مربوط به تربیت آقا محمد سام آقاست. خبر رسیده یک قاضی در آمریکا رای داده که یک پدر باید سی هزار دلار خسارت به پسرش بپردازد چون کلکسیون سی دی فیلم‌های مستهجن او را دور ریخته است. اگر در ایران چنین شکایتی صورت می‌گرفت، علاوه بر اشد مجازات قانونی و دریافت جریمه نقدی، پسر به چهار نوبت کتک خوردن توسط پدر هم محکوم می‌شد. شاید بپرسید چرا چهار نوبت؟ باید عرض کنم به دلیل رافت و مهربانی پدر حجم کتک به چهار نوبت تقسیم می‌شود که به بچه هم فشار نیاید.
یکی از شیوه‌های تربیتی مورد علاقه پدر ایرانی، شیوه غیر مستقیم و توصیه به فرزند برای گرفتن درس عبرت است. برای مثال به بچه‌ی چهار ساله می‌گویند: «چون شیطونی کردی مریض شدی». اما باگ این روش این است که به روز نمی‌شود. دیده شده که به بچه ۱۸ ساله هم گفتند: «چون سرت تو گوشی بوده واریکوسل گرفتی». که شاید کمی، فقط کمی غیرقابل باور باشد.
پیگیری اخبار اعم از آنلاین، سراسری، ناشنوایان و... از تفریحات سالم و بی‌خطر پدر ایرانی است. به خاطر دارم در زمان انتخابات آمریکا از کمیته مرکزی انتخابات با پدرم تماس گرفتند و گفتند: «هروقت آرای میشیگان رو شمردیم خودمون زنگ می‌زنیم و بهتون اطلاع می‌دیم. ده دقیقه کنترل رو بده بچه‌هات فوتبال ببینن.»
در همین راستا باید عرض کنم که در جامعه به اندازه کافی حریف برای جنگیدن هست، کاش دیگر در خانه برای کنترل نجنگیم. در آخر، پدر ایرانی، باید بدانی که با همه وجود، هرجوری که باشی و در هر مکانی تو را خواهیم یافت و برای تشکر از تو جوراب هدیه خواهیم داد.

>> مطهره گلمکانی
آموزش زبان انگلیسی، دانشگاه بین المللی امام رضا (ع) ۹۸

ثبت احوال

همانطـور کـه همـه می‌دانیـم یکـی از مهم‌تریـن وظایـف پـدر و مـادر انتخـاب اسـم مناسـب بـرای فرزندشـان اسـت. و بـه نظـر می‌رسـد بـه تازگـی وظیفـه جدیـدی بـه وظایـف پـدر و مادر اضافـه شـده اسـت؛ آن هـم انتخـاب تاریـخ رنـد بـرای بـه دنیـا آوردن دلبنـدان اسـت. بـرای همیـن تصمیـم گرفتـم تـا از طـرز فکـر ایـن عزیـزان سـر در بیـاورم.

بهتریـن شـخصی کـه می‌توانسـتم پیـدا کنـم، عمـه نازنینـم بـود کـه اغلـب اوقـات هـم مـورد لطـف مـادرم قـرار می‌گرفـت. رفتـم سـراغش و پرسـیدم: «عمـه جـان هدفـت از انتخـاب تاریـخ رنـد ۱۱/۱۱/۱۴۰۱ بـرای پسـر عمـه چیـه؟»

عمـه بعـد از کمـی قربـان صدقـه بنـده رفتـن: «ببیـن عمـه جـون اول اینکـه خیلـی باکلاسـه.»

مـن: «یعنـی ماهایـی کـه تـو تاریـخ رنـد بـه دنیـا نیومدیـم بـی کلاسـیم؟»

عمـه: «آره. البتـه تقصیـر تـو نیسـت عزیـزم، زن‌داداشـم از اول بـه کلاس خانوادگـی مـا نمی‌خـورد. تاریـخ تولـد تـو گـواه بـر همـه ایـن هاسـت.

من:عجـب عمـه جـان نمی‌تونـی یکـم دیگـه تحمـل کنـی؟ ۱۱/۱۱/۱۴۱۱ خیلـی رندتـر و باکلاس‌تـر نیسـت؟»

عمـه: «پیشـنهاد خوبیـه ولی بیشـتر از ایـن نمی‌تونـم دوریشـو تحمـل کنـم. تـازه همیـن تاریـخ رنـد باعـث میشـه در یادهـا و خاطره‌هـا مونـدگار بشـه.»

مـن: «آره احتمـالا تـو مدرسـه یـازده یـازده یـا چهارتـا یـک صـداش می‌کنـن.»

عمـه: «مسـخره می‌کنـی عمـه جـان؟ معلومـه هیچـی از خانـدان مـا بـه ارث نبـردی. صبـر کنیـد و ببینیـد پسـرم چجـوری باعـث سـربلندی خانـوادش میشـه. دقیقـا برعکـس تـو.»

مـن: «بـر عکـس مـن؟ اولـش قربـون صدقـه‌ام میـری کـه حـالا بزنـی بـا خـاک یکسـانم کنـی؟ ایـولا داری، دسـت راسـتت زیـر سـر مـا عمـه جـان.»

عمـه: «بـه دل نگیـر عمـه جـان. درسـته عامـل سـرافکندگی فامیـل هسـتی و هیچکـس نمـی‌ذاره بچـش بیـاد سـمت تـو، ولـی مـن می‌دونـم اینـا همـش فتنه‌هـای زنـداداش منـه. می‌خـواد خانـواده یکپارچـه مـارو از هـم بپاشـه.»

مـن: «بی‌خیـال عمـه. ولـی نمی‌ترسـید حـالا کـه دو مـاه زودتـر بـه دنیـا میـاد اتفاقـی بـراش بیفتـه؟»

عمـه: «نـه قربونـش بـرم پسـرم قویـه. همیـن الانـم بیـاد هیـچ اتفاقـی بـراش نمیفتـه.»

بـه نظـر می‌آیـد عمـه‌ام یـک سـر بـه فال‌گیـری کـه در پـارک سـر کوچـه‌ی بیسـتم اسـت زده باشـد. البتـه دل خوشـی از ایـن فال‌گیـر نـدارم؛ زیـرا چندبـاری در مـورد مـن بـه پـدرم هشـدار داده بـود کـه پسـرت لاابالـی و خلافـکار اسـت و بـا دوسـتان نابابـش خـلاف می‌کنـد. البتـه قبـول دارم یـک، سـی یـا چهـل بـاری بـا دوسـتانم دور دور رفتـم؛ ولی اینکـه چیـزی نیسـت. ایـن بی‌وجـدان دیگـر زیـاده‌روی کـرده اسـت.

از همـه ایـن هـا کـه بگذریـم بسـیار هیجـان داشـتم تا ایـن موجـودی کـه قـرار اسـت افتخـار خانواده‌مـان بشـود را زودتـر ببینـم. مدتـی صبـر کردیـم تـا بالاخـره روز موعـود فـرا رسـید. ولـی ایـن نـوزاد، بـا نـوزاد افسـانه‌ای کـه در ذهـن مـا بـود بسـیار فـرق داشـت. دماغـش کمـی زاویـه‌دار وخـودش هـم بسـیار ضعیـف و نحیـف بـود. البتـه دو مـاه هـم بایـد در دسـتگاه تحـت مراقبـت باشـد.

عمه بی‌چـاره‌ام کـه چنـد سـاعت درد بسـیار کشـیده و از ایـن عجلـه و شـتابش پشـیمان بـود، از خـودش رفـع اتهـام، و شـوهرش و عـلاوه بـر آن زمیـن و زمـان را هـم بـه بـاد ناسـزا گرفتـه بـود. از ایـن مرحلـه کـه عبـور کردیـم، نوبـت بـه انتخـاب اسـم بچـه رسـیده بـود. خیلـی کنجـکاو شـده بـودم تـا ببینـم چـه اسـمی بـرای ایـن موجـود نـه چنـدان افسـانه‌ای انتخـاب کرده‌انـد. از عمـه‌ام پرسـیدم: «خـب حـالا اسمشـو چـی انتخـاب کردیـد؟»

عمـم: «مـا از چنـد مـاه قبـل اسمشـو انتخـاب کـرده بودیـم. اسمشـو گذاشـتیم آژنـد.»

من: «آژند؟ یعنی چی؟»

عمـم: «نمی‌دونـم. فقـط خیلـی بـا مصمـا و بـاکلاس هسـت. قربونـش بـرم کـه بـه شـخصیت عزیـز دل مامانـش خیلـی میـاد.»

از کدام شخصیت صحبت می‌کرد؟!

بعـد از کمـی جسـتجو کشـف کـردم ک معنـی اسـم ایـن پسـر عمـه ناافسـانه‌ای می‌شـود «گل و لای تـه حـوض و جـوی». ولـی خـب صـلاح نمی‌دانسـتم بـه فامیـل و علی‌الخصـوص عمـه عزیـزم، معنـی ایـن اسـم را بگویـم. امـا همیشـه بـا یـک لبخنـد خـاص بـه پسـر عمـه‌ام نـگاه می‌کنـم.

در حـال همیـن جسـتجوهای سـخت و طاقـت فرسـا بـه اسـم‌های عجیـب دیگـری برخـوردم کـه بـه اسـم آدم بـودن برخـی مـوارد شـک کـردم. بـه صورتـی کـه تمـام نقطه‌هـای اسـمم یکهویـی ریختنـد.

برای مثال:

(اسـم‌هایی کـه در پاییـن ذکـر می‌شـوند، تمامـا بـرای آدمیـزاد انتخـاب شـده انـد)

خوراکی: گیلاس، نخود، برنج، نوشابه.

اسم‌های وصفی: سوخته، شیطانه، دختربس، الله‌بس.

جغرافیایی: سوریه، خزر، گیلان، کشور.

نام دختر در تضاد با پسر: میهن رضا، نیما، افشین.

نـام پسـر در تضـاد بـا دختـر: پـری تـک، ولـی بانـو، یاسـمین خـان.

اگـر ایـن اسـم‌های عجیـب و غریـب را فاکتـور بگیریـم، در همیـن نزدیکی‌هـای خودمـان بـه اسـم‌هایث بـر می‌خوریـم کـه از ۲۴ سـاعت فقـط بایـد بیسـت و سـه سـاعت و پنجـاه و نـه دقیقـه را روی تلفـظ کردنـش وقـت بگذاریـم و آن یـک دقیقـه را هـم فکـر کنیـم کـه چگونـه از ایشـان درخواسـت کنیـم کـه فـلان کار را انجـام دهـد. مثـلا همیـن اسـم پسـر دایـی پسـر عمـوی مـادرم؛ «دیاکـو».

فـرض کنیـد ایـن شـخص بخواهـد بـرود بنایـی. اوسـتاکار چگونـه می‌توانـد بـه ایـن بشـر بگویـد دیاکـو مـلات بریـز، یـا اینکـه دیاکـو آجـر بیانـداز بـالا؟ بابـا دیاکـو فقـط بایـد پشـت میـز بنشـیند و دسـتور دهـد یـا بلاگـری کنـد.

و اگـر بخواهیـم نزدیک‌تـر شـویم، دختـر خالـه‌ام «مهرسـانا». مـن نمی‌دانـم خـود شـخص خالـه‌ام اصـلا رویـش می‌شـود بـه دختـرش بگویـد مهرسـانا پاشـو دوتـا چایـی بریـز؟ یـا مهرسـانا پاشـو بـرو لباس‌هـا را چنـگ بـزن؟

منطقـی هـم بخواهیـم فکـر کنیـم، مهرسـانا بایـد فقـط یـک گوشـه بنشـیند و بـه زیـر دسـتانش دسـتور بدهـد یـا دکتـر بشـود آن هـم جـراح مغـز و اعصـاب.

متاسـفانه هـر چـه تـلاش می‌کنـم، بـاز هـم متوجـه نمـی. شـوم ایـن اسـامی عجیـب و غریـب چگونـه بـه ذهـن ایـن عزیـزان خطـور می‌کنـد. بـا همـه ایـن تفاسـیر، ایـن موجـود متضـاد بـا افسـانه‌ای بـودن (پسـرعمه‌ام آژنـد) نـه تنهـا خیـر و برکتـی بـرای ایـن جانـب نداشـته، بلکـه عـلاوه بـر حـرام کـردن خـواب شـب بـر مـا، هـر از گاهـی زحمـت دور دور کـردن و گرفتـن آروغ شـبانه‌اش بـه گـردن مـن افتـاده. از یـک طـرف باعـث سـرافکندگی و از طـرف دیگـر مظلـوم خانـواده‌ام هسـتم. اصـلا علیرضاهـا همیشـه مـورد ظلـم قـرار گرفتـه و خواهنـد گرفـت.

پ.ن: یـادم رفـت بگویـم. مـا و عمـه در یـک سـاختمان زندگـی می‌کنیـم و ایشـان دقیقـا طبقـه بالایـی مـا سـاکن هسـتند.

>> علیرضا بهرامی
ورودی ۹۷ حسابداری دانشگاه بهار

گرگ وال‌استریت

یک سال ۳۶۵ روز دارد، که ۳۶۰ روز آن متعلق به زنان و دختران است و ۵ روز باقی‌مانده متعلق به مردان تا بتوانند در آن ۵ روز هدیه‌های مناسب آن ۳۶۰ روز را تهیه کنند.

یکی از آن روزها روزی است منتسب به مادران و همسران. روزی سرنوشت‌ساز برای مردان که اگر آن را فراموش کنند، عواقب سختی در انتظارشان خواهد بود.
بـه همیـن دلیـل مـردان همـواره نگـران هسـتند کـه نکنـد نتواننـد کادویـی درخـور و مناسـب همسـران و مادرانشـان تهیـه کننـد. البتـه تهیـه کـردن کادوی درخـور و مناسـب، بـا جیـب آن‌هـا و تعـداد شـپش‌هایی کـه در آن جفتـک می‌اندازنـد رابطـه مسـتقیم دارد. بـا توجـه بـه اینکـه اوضـاع مالـی ایـن روزهـای همـه مـردان ۹۶ درصـدی جامعـه، بـه زیـر ٤ درصـد رسـیده، مـا در ایـن مطلـب قصـد داریـم راه‌هایـی بـرای شـاهانه گذرانـدن ایـن روز بـا کمتریـن هزینـه را بـه شـما ارائـه بدهیـم.

پس با ما همراه باشید.

۱. از معجزه عشق ورزیدن غافل نشوید:
باید بدانید که توجه و ابراز عشق، از هرچیز دیگری برای زنان لذت‌بخش‌تر است.
بـا گفتـن جملـه دوسـتت دارم، همـراه بـا بوسـه‌ای بـر روی پیشـانی، می‌توانیـد هدیه‌تـان را بـه همسـر یـا مادرتـان بدهیـد. هـوا را از زنـان بگیریـد، عشـق ورزیـدن را نـه. البتـه در ایـن روش احتمـال دارد کـه چنـد روزی بی‌محلـی ببینیـد یـا تصادفـا غذاهـا بسـوزد و هیـچ چیـز بـرای خـوردن نداشـته باشـید، شـاید هـم ماه‌هـا بـا مـردان همسـایه و فامیـل مقایسـه و تحقیـر شـوید؛ امـا در طولانـی مـدت، ایـن حرکـت بـر روی زنـان تاثیـر بسـزایی دارد.

۲. با دمی غیبت کردن به او انرژی مضاعف ببخشید:
کافـی اسـت یـک شـب پـای غیبت‌هـای همسـر یـا مادرتـان بنشـینید. زنـان حـس سـبکی‌ای را کـه بـا غیبـت کـردن بـه دسـت می‌آورنـد، بـا هیچ‌چیـز عـوض نمی‌کننـد. البتـه ایـن هم‌صحبتـی محسـناتی بـرای خودتـان نیـز دارد؛ زیـرا باعـث می‌شـود اطلاعاتـی را از اطرافیانتـان دریافـت کنیـد کـه در هیـچ سـرویس اطلاعاتـی‌ای یافـت نمی‌شـود.
یـک راه‌حـل میانبـر هـم بـرای کسـب امتیـاز بیشـتر در ایـن روش وجـود دارد و آن ایـن اسـت کـه بـا مادرتـان پشـت سـر خانـواده پـدری، و بـا همسـرتان پشـت سـر خانـواده خودتـان غیبـت کنیـد. البتـه ایـن راه میانبـر نیازمنـد فـداکاری ویژه‌اسـت امـا ارزشـش را دارد.

۳. به او همه‌چیز تمام بودن را القا کنید:
اگـر بـه همسـر یـا مادرتـان بـه طـور غیرمسـتقیم بگوییـد کـه هیچ‌چیـز در دنیـا لیاقـت او را نـدارد و او همه‌چیـز تمـام اسـت، ۱-۰ از مردانـی کـه کادو می‌خرنـد جلوتریـد. مثـلا اگـر بـه آنهـا بگوییـد کـه زیبـا یـا خوش‌تیـپ هسـتند، دیگـر احتیاجـی بـه خریـد لـوازم آرایـش یـا لبـاس ندارنـد. بـا ایـن روش تـوپ را در زمیـن آن‌هـا می‌اندازیـد و اجـازه می‌دهیـد کـه تـا مدت‌هـا بـا خودشـان حـال کننـد.

٤. از کادوهای دست‌ساز استفاده کنید:
زنـان بـه علـت عواطـف فراوانـی کـه در وجـود خـود دارنـد، همـواره بـه بُعـد معنـوی هدایایـی کـه می‌گیرنـد بیشـتر اهمیـت می‌دهنـد. پـس مطمئـن باشـید هدیـه‌ای را کـه شـما بـا دسـت خودتـان برایشـان سـاخته‌اید را خیلـی دوسـت خواهنـد داشـت.
بـه طـول مثـال شـما می‌توانیـد بـه یـک معـدن طـلا در نزدیکـی محـل زندگیتـان مراجعـه کـرده، از آنجـا تکـه‌ای طـلا بدزدیـد، سـپس آن را در شـرایط مناسـب ذوب کنیـد و بـا قالب‌هـای مـورد نظـر (ترجیحـا قلـب) بـه طلایتـان شـکل بدهیـد. این‌گونـه می‌توانیـد بـا کمتریـن هزینـه، بـرای همسـر یـا مادرتـان هدیـه تهیـه کنیـد و ذوق و عشـق را در چشـمان آنـان ببینیـد.

این‌هـا تنهـا گوشـه‌ای از روش‌هـای ماسـت‌مالی کـردن هدیـه روز زن بـود. اگـر بـه دنبـال باقـی روش‌هـا هسـتید، می‌توانیـد بسـته آموزشـی مـا بـه قیمـت ٤ میلیـون و ۹۹۹ هـزار تومـان را تهیـه کـرده و اسـتفاده کنیـد.

« دقایقی بعد از خواندن مطلب»

حالا تو این بی‌پولی می‌خوای واسه زنت چه کادویی بخری؟
اگه فقط چندتا از این بسته‌های آموزشیم رو بفروشم، با پولش یه النگو می‌خرم، بهش می‌دم.
وقتی همه دنبال کندن معدنن، تو بهشون بیل بفروش. این رمز موفقیت منه.
ایول بهت گرگ وال‌استریت.

>> **مائده چنارانی**
مدیریت مالی، دانشگاه بین‌المللی امام رضا (ع)، ورودی ۹۸

فرورمضان

همه ما می‌دانیم که ماه رمضان ماه مهمانی خداست، و عید نوروز ماه مهمانی آدم‌ها.
تصور کنید مهمانی خدا با مهمانی بندگانش یکی شود و ماها دو میزبان داشته باشیم؛ آش شلم‌شوربایی می‌شود، آن سرش ناپیدا. چون از قدیم گفته‌اند میزبان که دوتا شد، شام یا خرما می‌شود، یا چلو کباب. که قطعا به دلیل اینکه خدای متعال ساده‌زیستی را دوست دارد، خرما را انتخاب می‌کند و در مهمانی‌اش به ما می‌دهد. چلو کباب هم که البته این‌روزها گران است و چه کسی می‌تواند برای عید دیدنی چنین غذای اعیانی بدهد؟ در نتیجه در مهمانی بندگان نیز همان خرما، منتها با نان اشانتیون نصیبمان می‌شود.
اما از آن‌جایی که مهمان خ... چیز ببخشید مطیع صاحب‌خانه است، باید تا جایی که می‌توانیم به میزبانانمان احترام بگذاریم و شکایتی از آن‌ها بابت پذیرایی نداشته باشیم.

کارشناسان و متخصصان اعلام کرده‌اند که قرار است در سال ۱۴۰۲، ۱۸ ماه داشته باشیم. فروردینی که به خودی خود ۳ ماه طول می‌کشد، با ماه رمضانی که ٤ ماه طول می‌کشد، یکی می‌شوند و ترکیب قدرتمند اشک‌آوری را می‌سازند.
تصور کنید که روز دوم عید نوروز است، شما در خانه نشسته‌اید و - آجیل و میوه و شیرینی که نه چون گران است- نان می‌خورید؛ یکهو بهتان دستور می‌دهند که زود بخوابید چون قرار است برای سحری بیدار شوید. شمایی که در دو روز ابتدای سال تا پاسی از شب در خانه این فامیل و آن فامیل مشغول درو کردن خوراکی‌هایشان بوده‌اید، حال باید بخوابید تا روز بعد را روزه بگیرید.

در فرورمضان (فروردین و رمضان) شما تنها ۲ روز فرصت دارید تا به مسافرت بروید، تا جایی که می‌توانید بخوابید، ناهار بخورید، قلیان بکشید (این یکی برای سلامتی مضر است؛ پیشنهاد نمی‌شود) و تا جایی که می‌توانید در مهمانی‌ها از افراد غایب غیبت کنید.
بعد از آن دیگر همه‌اش عبادت است و درک کردن حال فقرا و آدم خوبی شدن؛ تا روزه‌تان مورد قبول حق تعالی واقع شود و لازم نباشد بعدا قضای آن را به جا آورید.

همچنین نمی‌توانید از صبح تا شب به شکم‌چرانی و خوش‌گذرانی بپردازید و شب تا صبح هم بخوابید؛ بلکه باید شب‌ها خوابی منقطع داشته باشید و روزها هم چربی‌هایی که با عرق جبین به دست آورده‌اید را با روزه‌داری آب کنید.
البته اگر فامیل‌هایتان دلشان خواست، افطاری و عید دیدنی را یکی می‌کنند. و شما در مهمانی آدم‌ها، هرچه در مهمانی خدا وزن کم کرده بودید را دوباره به حالت پیش‌فرض برمی‌گردانید.
در بین فامیل‌ها هستند کسانی که زخم‌معده دارند و نمی‌توانند روزه بگیرند. لذا آن‌ها سر ظهر که شما دارید از گرسنگی و تشنگی هلاک می‌شوید، به عیددیدنیتان می‌آیند و همانطور که اسباب پذیراییتان که شما برای بعد از افطارتان نقشه درآوردن دخلشان را کشیده بودید را می‌خورند، شروع به پرسیدن سوالات شخصی مرسوم در عیددیدنی‌ها می‌کنند. آنجاست که احتمال وقوع یک قتل عمد زیاد می‌شود. چون در حالت کلی هم هنگام پرسیدن این قبیل سوالات به اندازه کافی اعصاب ندارید، چه برسد به اینکه روزه هم باشید و گرسنگی بی‌اعصاب‌ترتان کرده باشد.
در آخر به فامیل‌های عزیز توصیه می‌کنم این یک عید را به میمنت تقارن ماه رمضان و نوروز بی‌خیال سوالات همیشگیتان بشوید وگرنه خونتان می‌افتد پای خودتان.
از ما گفتن بود.
اما متاسفانه برخی از این دوستان عزیز نه تنها به توصیه ما عمل نمی‌کنند، بلکه پروسه سوال و جواب و عیددیدنی را آنقدر طول می‌دهند که زمان افطاری فرا می‌رسد و افطاری را هم همراه با شما می‌خورند تا در ثواب روزه‌داری شما و افطاری خوردن شریک شوند.

علی‌ایحال، مخلوط ماه رمضان و عید نوروز برای ماهایی که تمام عمر روزه‌داریمان را در قلب گرماهای تابستان و روزهای طولانی ۷۸ ساعته سپری کرده‌ایم، باید تجربه جالبی باشد که بی‌صبرانه که نه... اما کمی تا قسمتی منتظرش هستیم.

>> **مائده چنارانی**
مدیریت مالی، دانشگاه بین‌المللی امام رضا (ع)، ورودی ۹۸

عیدی به نرخ روز خور

در این یک ماهی که به عید مانده، هر چه محاسبه می‌کنم باز هم به این نتیجه می‌رسم که با عیدی‌هایم هیچ غلطی نخواهم کرد. در واقع نه اینکه نخواهم؛ درستش این است که نمی‌توانم غلطی بکنم. تصمیم گرفتم از دو نفر از دوستانم که تبحر خاصی در به باد دادن پول در کسری از ثانیه دارند، بپرسم و ببینم آنها با شندرغاز عیدیشان چه خاکی بر سر می‌کنند. به همراه محمود و عارف یا بقول خودش عارف رافعی رفوع گر شهر عارفی، جلسه دو به علاوه یک تشکیل دادیم:
من: «عارف، محمود، هر چی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که با این عیدی‌ها هیچ‌کاری نمی‌تونیم انجام بدیم.»
عارف: «تو چقدر بیکاری که نشستی اینا رو حساب کردی. ببینید عیدی‌های من روی هم به زور به پنجاه تومن می‌رسه. هر کدومتون می‌خواد، حاضرم چک صیادی به تاریخ روز بگیرم و پنجاه تومنو در اختیارش بذارم.»
محمود: «عارف نکن اینکارو باخودت، داداش سرمایه‌ات رو به باد نده. به نظرم بذار تو بانک تا آخر عمر بخور و بخواب.»
عارف: «مسخره می‌کنی شیلنگ؟ ما ساندویچی هم با هم می‌رفتیم و دنگی دونگی حساب می‌کردیم، باز به تو فشار میومد. حالا منو سوژه می‌کنی؟»
محمود: «حیف که قول عیدی‌هامو به بابام دادم. وگرنه همین هفتاد هشتاد تومنم می‌دادم بهت عارف. تازه بدون چک و سفته.»
من: «خدایی بابات به همین یک قرون دوهزارم چشم داره؟!»
محمود: «منکه نمی‌فهمیدم منظورشو، ولی گفت یه چیزی میگم بهت، اگه بچه زرنگی باشی امسال حاضرم نصف عیدی‌هاتو بهت ببخشم.»
من و عارف: «چی گفت؟!»
محمود: «میگه عیدی رو به نرخ روز حساب کن و با توجه به محاسبات من، برای سال ۱٤۰۲، حداقل ده برابر سال‌های قبلی عیدی می‌گیری. پس یادت باشه وقتی اومدن خونمون اصلا به روی خودت نیاری و وقتی هزاری یا دوهزاری در آوردن، به نشانه حسادت و خوش به حالتون کاش یکی پیدا بشه به منم عیدی بده، به ذهنت بسپار هزاری‌ها بشه ده هزار و پنج هزاری‌ها بشه پنجاه و همینجوری به ترتیب.»
عارف: «خب اینجوری که شما هم باید وقتی رفتین خونشون پس بدین.»
محمود: «فکر کردی ما مثل تو مغزمون قد نخوده؟ پدرم بعد از بابابزرگم پسر بزرگه فامیله. اول باید اونا بیان خونه ما، بعدش ما میریم خونشون گل پسر.»
من: «عجب ایده خفنی. محمود بابات با برایان تریسی تو یه مدرسه درس نخوندن احتمالا؟»
محمود: «نه متاسفانه بابابزرگم این استعدادها رو نمی‌دیده و همش می‌گفته تو هیچ پخی نمی‌شی و همش می‌فرستادش بره دوتا نون بگیره و نصف بیشتر عمرشو تو صف نون بوده. هعی بمیرم برای دلت، چی کشیدی پدرجان.»
من: «محمود منم به پیشنهاد پدرت احترام می‌ذارم. ببینم بالاخره می‌تونم با این عیدی‌ها یک پی اس فور بخرم؟ آخ اگه بشه که منم نصف عیدی‌های سال بعدمو می‌بخشم به بابای تو.
عارف: «محمود از بابات بپرس ببین پیشنهادی برا کوچک‌ترین فرد فامیل داره؟ فکر کنم ده برابر پنجاه تومنه از جیب بابام بره و تا آخر سال باید کار کنم تا جبران بشه.»
محمود: «نه داداش از همین الان به فکر کار باش.»
با پیشنهاد پدر محمود، دست به کار شدم و یک نرخ‌نامه جدید زدم. اولش می‌خواستم آن را در گروه خانوادگیمان بگذارم. ولی از آنجایی که می‌دانستم فک و فامیلمان به این راحتی‌ها جان به عزرائیل نمی‌دهند چه برسد به آنکه ده یا پانزده برابر عیدی سال قبل را بخواهند بدهند، تصمیم گرفتم در مقابل عمل انجام شده قرارشان بدهم. اوضاع بسیار خوب پیش می‌رفت و از ششم عید تا شب سیزده بدر هر شب صد الی دویست تومان کاسب بودم.
حال یک ماه از عید گذشته است و من حتی نتوانسته‌ام با هشتصد تومان عیدی‌ام حتی یک دسته‌ی پی اس فور بخرم، چه برسد به خودش. می‌دانید چرا؟ به قول دیوی در سریال کلاه قرمزی، دلیلش همین روز به روز ارزان‌تر شدن دلار و طلا است و از ثابت ماندن قیمت‌ها که بگویم برایتان، حال دلتان بسیار خوب می‌شود. در پایان فقط می‌توانم بگویم محمود نیز از آن جایی که نمی‌دانست اقوامشان بسیار زرنگ‌تر از پدرش هستند، نتوانست ضرر پدرش را جبران کند و در به در به دنبال قرص برنج است. از آنجایی که من دو تا سیانور برای روز مبادا در کیس کامپیوترم پنهان کرده بودم، به محمود پیشنهاد دادم و هردو در هر حال نوشتن وصیت نامه‌مان هستیم. لعنت به این خودکار که هیچوقت رنگ نمی‌دهد. صدایمان را ضبط می‌کنیم. لطفا آن را فقط برای فامیل‌هایمان پخش کنید. روی پل صراط منتظرشان هستیم. خدا ازشان نگذرد.

>> **علیرضا بهرامی**
ورودی ۹۷ حسابداری دانشگاه بهار

رضا خان از نگاه سانسوریا

امروز قصد دارم راجع به یکی از روزهای بزرگ ایران با شما صحبت کنم؛ روز سلام رسمی! روزی که سران کشور خود را برای عرض تبریک این فرخنده روز آماده می‌کنند. از طرفی آشنایی با زندگی‌نامه بزرگان یک مملکت نیز از وظایف هر ملتی‌است. از این جهت قصد دارم شما را با زادروز و زندگی یکی از مفاخر ایران آشنا کنم که روز میلاد او، سلامِ رسمی نام گرفته است.

روزی که مزین به نام یکی از بانیان اصلی انقلاب اسلامی ایران است. کسی که با بنیان دودمان پهلوی باعث شد دود و داد ملت درآید تا انقلاب ۵۷ به ثمر آید.

این سیاهه به چندی از ویژگی‌های این بزرگ مرد می‌پردازد: رضا میرپنج، معروف به رضا قلدره، رضا دلبره، رضا از همه خوشگل‌تره...بله، رضا خان!

رضا شصت‌تیر بسیار انسان معتقد و متشرعی بود و به همین جهت، با توجه به سفارش‌های اسلام در امر ازدواج، چهار زن اختیار کرد و کاملا معتقد بود که اسلام در امور خانواده بسیار هم خوب است و دستش هم درد نکند؛ هر کس هم نظر دیگری دارد، تیر بارانش کنید پدرسوخته را! اعلی حضرت همچنین تلاش زیادی در راه آخرت خویش کرد. از همین رو یازده فرزندِ پدرصلواتی از خود به جا گذاشت تا بشوند گلی از گل‌های بهشت که اشتباهی هیزمِ جای دیگری شدند.

یکی دیگر از صفات بارز رضا شاه، آزادی خواهی او بود. تا حدی که مردم در آن زمان محکوم به آزادی بودند؛ یعنی یا باید به آن می‌رسیدند یا آنها را به آزادی می‌رساندند. مثلا اگر کسی آزاد زندگی نمی‌کرد، او را روانه‌ی زندان می‌کردند، پوستش را می‌کندند، دورن آن کاه می‌ریختند تا یاد بگیرد که آزاد باشد!

نگاه والا حضرت به آزادی، نگاهی ریشه‌ای و عمیق بود. برای مثال اسراف را در تضاد با اصول اصلی آزادی می‌دانست. از همین رو با تمام زنانی که چند متر پارچه‌ی سیاه برای پوشش اسراف می‌کردند، در راه آزادی و مدرنیته به مبارزه پرداخت. آن زن‌ها نیز چون انسان‌هایی اسراف کار و با آزادی قهر بودند، خود را در خانه حبس کردند. اما زنانی که صرفه‌جو بودند و پارچه کمتری را برای لباس خود استفاده می‌کردند، مستحق آزادی شدند و رضاخان همه‌ی آنها را که مُبلغ آزادی بودند، جای پدر، دوست داشت.

در باب سیاست خارجی بسیار مهمان نواز بود. به‌گونه ای که ایران را یک پارچه سفره کرد تا از ۳۰۰۰ کارشناس آلمانی پذیرایی خوبی به عمل آید. نیروهای متفقین نیز وقتی دیدند که شاه ایران انقدر مهربان و بخشنده است که از شکم مردم خود می زند و شکم آنها را سیر می‌کند، تصمیم گرفتند سرزده به ایران بیایند و بر سر سفره پر نعمت ما بنشینند تا با رضاخان و آلمان‌ها نیز گپ دوستانه‌ای در باب منافع ملت و دولت ایران داشته باشند.

اگر بخواهم تک‌تک فضایل اخلاقی-همایونی ایشان را بیان کنم یک نشریه که هیچ، نشریات ایران کافی نخواهد بود. پس سخن را کوتاه کرده و زادروز نامیمونِ این رضا پهلوی را به آن رضا پهلوی و شما تسلیت عرض می‌کنم.

>> **سارا فلاح**

رستوران بلا

>> **مجید نجفی**
ارشد ادیان و عرفان تطبیقی ۹۸

مصاحبه با م.الف، منبع آگاه درباره سلف و کیفیت غذاهای دانشگاه

با توجه به افزایش اعتراضات نسبت به غذاهای سلف دانشگاه، با یکی از منابع آگاه در غذاخوری دانشگاه مصاحبه‌ای ترتیب دادیم که متن آن به شرح زیر است:

سلام و درود. بی مقدمه بریم سر اصل مطلب.

من هم سلام عرض می‌کنم. بله از قدیم هم گفتند از هر چه بگذریم سخن دوست خوش‌تر است. من در خدمتم.

سخن دوست چیه جناب!؟ این مدت دانشجویان زیادی به غذاهای سلف اعتراض داشتند.

کی اعتراض داره؟ بگید بیان ببینیم حرف حسابشون چیه؟

اتفاقا قصد حضور داشتند اما یک تعدادیشون بیمارستانند، یک تعدادیشونم بیرونند که قصد حمله داشتند ولی جلوشون رو گرفتند.

عجب، پس همون بهتر که نیومدن. خب چی میگن؟ حرف حسابشون چیه؟

اولین مشکلشون اینه که غذا کمه.

خب این مشکل نیست، دانشجوها چاق شدن، به همین خاطر مقدار رو کم کردیم که فرم و هیکلشون از قیافه نیفته. بد کردیم به فکرتونیم؟

عجب! میوه رو چرا حذف کردید؟

واقعیتش اینه که دانشجوها بعد غذا ترش می‌کردند، ما هم گفتیم برای حفظ سلامتیشون میوه رو حذف کنیم که معده غذا رو راحت‌تر هضم کنه و با مشکل مواجه نشه.

چه ربطی داره آخه! اصلا اونم هیچی، تو بعضی غذاها حشره دیده شده... شما اینو چی میگی؟ پلاستیک دیده شده، مزه بعضی غذاها تغییر کرده و ...

اتفاقا این حشرات مزیته. اگر در جریان باشید الان کشورهای پیشرفته هم از حشرات استفاده می‌کنند و به نوعی طعم‌دهنده غذاهاست. لذا ما هم برای تنوع غذایی از این روش استفاده کردیم. اصلا این به کنار، آقا شما می‌دونی این حشرات چقدر ویتامین دارند؟ می‌دونی خوردن سوسک منجر به تولید سپر ایمنی هسته‌ای در مقابل بمب هسته‌ای میشه؟ الانم که می‌خوان بمب بزنن دیگه حداقل زنده بمونید به صدقه سر این حشرات. اون به کنار. می‌دونی مورچه‌ها و جیرجیرک‌ها چقدر باعث انهدام گازهای مضر بدن می‌شن؟ نمی‌دونید که انقدر گارد می‌گیرین دیگه.

بله شما می‌دونید ظاهرا. خب پلاستیک چی؟ حتما اونم برای این بوده که اگر کسی غذاش اضافه اومد بریزه تو پلاستیک ببره آره؟

نه آقاااا... ولی خب فکر بدیم نیست ها. حالا در هر صورت اون یک تکه پلاستیک هم احتمالا باد زده و یک پلاستیک کوچیکی هم که اون گوشه کنارا بوده بلند شده و چرخیده و افتاده تو غذا... اون همه برنج رو نمی‌بینید فقط همون یک تیکه پلاستیک رو می‌بینید؟ انقدر تنگ‌نظرید؟

یا خدااااا! آقا اصلا اینا به کنار، از میزان کیفیت غذاها می‌تونن بیماری‌های جدید تولید کنند. شما اینو چی می‌گید؟

خب مشکل کیفیت غذا نیست، کیفیت معده دانشجو فرق کرده. هر کسی که مشکلی داره می‌تونه به درمانگاه دانشگاه مراجعه کنه تا معده و روده و سایر بخش‌هاش رو همکارانمون مورد بررسی و عنایت قرار بدن که ان‌شاءالله مشکلشون رفع بشه.

طعم غذا رو چی می‌گید؟ خیلی از دانشجویان از طعم غذاها راضی نیستند.

طعم غذاها که خوبه، مشکلی نداره.

اره فقط نمکش کمه، برنج دم نکشیده یا شِفته شده، گوشتش مثل گوشت کرگدن نپخته و سِفته، مرغا با پر و بالشون تو حلق دانشجوها رژه مَیرن، فلفل جای نمکه، ظرف غذاها از جنگ برگشتس و ده مورد دیگه که جهت اختصار کوتاه اومدم.

خب چیزی نیست که؛ گفتم حتما مزه ماهی مرده میده. اینا حل میشه نگران نباشید. راستی مزه ماهی مرده نمی‌داد واقعا؟

واقعا که! خب کِی حل میشه؟

ان‌شاءالله به محض رسیدن بودجه جدید.

بودجه جدید کِی می‌رسه؟

– می‌رسه، تو راهه؛ نزدیکه.

+ یعنی چی نزدیکه؟

– یعنی تو راهه دیگه، اگه به ترافیک نخوره به موقع می‌رسه.(می‌خندد) عذر می‌خوام مزاح بود. خب بریم سوال بعدی.

توی بعضی از غذاها مو دیده شده.

این موها، موی سر خود دانشجوها هست. چیز عجیبی نیست و جای نگرانی نداره. نهایت موی چهار تا حیوان اهلیه دیگه. این همه میگن هم‌زیستی با حیوانات؛ خب اینم یک نمونشه دیگه... یکم از نژادپرستی دست بردارند دانشجویان عزیز. این خودش تمرین هم‌زیستیه.

صحیح. پس خیال دانشجوها راحت؟ دردسر نشه براشون؟

نه به هیچ عنوان. اطمینان می‌دیم که این موها، ریزش موهای سر خودشونه یا نهایت مال یه چهارپای بی‌آزاره که خب اگر هم باشه باعث تقویت صبر دانشجویان و مدارا، مسامحشون میشه. جای نگرانی نیست.

بسیار خب، ممنون از اینکه همراه ما بودید. دانشجویان عزیز ما مطالبات شما رو پیگیری کردیم و نتیجش شد گزارشی که خواندید. امیدوارم که خودتون از خجالت منبع ما دربیاید. شما جناب مسئول حرفی دارید بفرمایید.

ممنونم. بدونید ما اینجاییم که یک غذای متفاوت رو براتون ارایه کنیم و اطمینان داشته باشید که در راه سفره کردن شکم شما، یعنی سفره پهن کردن برای شکم شما، از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنیم.

خدایا، تو رو خدا!

مامانم می‌گوید امشب شب لیله‌الرغائب است؛ یا همان شب آرزوهای خودمان. او می‌گوید در این شب می‌توانی آرزوهایت را به خدا بگویی تا او آن‌ها را برایت برآورده کند. بابا هم می‌گوید که تو گناه نکرده‌ای و دلت پاک است، برای همین خدا دعاهایت را جدی می‌گیرد؛ پس دعا کن قیمت دلار بکشد بالا تا ضرر نکنیم.
اگر او می‌دانست که من تا به حال چندتا شکلات از مغازه اصغرآقا بقال دزدیده‌ام، از من نمی‌خواست برایش دعا کنم.

حالا من می‌خواهم آرزوهایم را به خدا بگویم تا او یک حرکتی برای من بزند.
یکی از چیزهایی که من می‌خواهم داشته باشم، شغل دلالی است. آخر عمو شهرام، دوست بابایم، می‌گفت این‌روزها پول توی دلالی است و اگر دلال شوی یک عالمه پول درمی‌آوری. پسر، می‌دانی با یک عالمه پول می‌شود چندتا دوچرخه و پفک و بستنی خرید؟
اصلا می‌توانم وقتی پول‌دار شدم، پول آن شکلات‌هایی را هم که از مغازه اصغرآقا بقال دزدیدم تسویه کنم.
خدایا می‌شود شایستگی دلال شدن را به من بدهی؟ قول می‌دهم وقتی پول‌دار شدم، مثل رابین‌هود به همه فقیرها کمک کنم.

آرزوی دیگر من رسیدن به پارمیس، دختر آقای سعادت همسایه‌مان است.
او موهای بلندی دارد که همیشه همراه با آنها، دل من را هم که لای موهایش گیر کرده است می‌بافد.
پارمیس چشم‌هایی سبز دارد و خیلی مهربان است؛ چون همیشه به من اجازه می‌دهد به خانه چوبی‌اش دست بزنم. تازه آقای سعادت پدرش هم بنز دارد و مشخص است که از آن پدرزن‌هاییست که برای دامادشان خیلی خرج می‌کنند.
خلاصه که به قول داداش، پارمیس سعادت یک مورد اوکازیون است. خدایا، تو فقط کاری کن که پارمیس نخ‌هایی که بهش می‌دهم را بگیرد، بقیه‌اش با خودم.
البته من هم مثل بقیه مردم آرزوهای دیگری هم دارم؛ اما آن‌ها به اندازه این دوتایی که گفتم مهم نیستند. مثل سلامتی خودم و خانواده‌ام، عاقبت‌بخیری همه جوان‌ها که مامان‌جون همیشه می‌گوید و من نمی‌دانم چیست، بیست شدن معدلم و ارزان شدن همه خوراکی‌ها و اسباب‌بازی‌ها که دیگر مامان نگوید گران است و نمی‌خرم.

خدای عزیزم، اگر حوصله داشتی، این آرزوها را هم برآورده کن. اما اول همه تمرکزت را روی آن دوتا اصل‌کاری‌ها بگذار.
خدایا، توروخدا به غیر از من آرزوهای آدم‌های گناه‌کار و بی‌گناه دیگر را هم برآورده کن.
الهی آمین.

>> **مائده چنارانی**
مدیریت مالی، دانشگاه بین‌المللی امام رضا (ع)، ورودی ۹۸

تعبیر خواب ابن‌شیرین
در باب دیدن شتر

از قدیم گفته‌اند «دور از شتر بخواب، خواب آشفته نبین» اما این دلیل نمی‌شود که اگر دور از شتر خوابیدید، خواب آن را نبینید.

دیدن شتر آبستن در خواب یعنی قرار است شترتان بزاید!
از آنجایی که شتر در بیابان زندگی می‌کند، افزایش شتر یعنی پوشش گیاهی در حال نابودی است و باید فکری به حال بیابان‌زدایی کرد.
برای دفع شر این خواب، وقتی که پیامک کارت بانکی برایتان می‌آید، از عابربانک رسید نگیرید تا در سطل آشغال بیاندازید.

همانطور که می‌دانید شتر یک کوهانه چون یک کوهان دارد، می‌تواند مقدار کمتری آب نسبت به شتر دو کوهانه ذخیره کند و دیدن شتر یک کوهانه در خواب گویای این است که ذخایر آب محدود بوده و باید شیوه مصرف را اصلاح کرد یا حداقل آهنگ‌های کوتاه‌تری را زیر دوش حمام خواند.

دیدن شتر در حال پرواز در خواب بسیار نامبارک است.
هرچند با افزایش ارتفاع از میزان اکسیژن هوا کاسته می‌شود، اما هوا آنقدر آلوده است که شترها برای نفس کشیدن مجبورند پرواز کنند!
دیگر وای به حال تو که آدم هستی؛ یعنی امیدوارم که باشی.
در صورت دیدن چنین خوابی تلاش کنید کمتر نفس بکشید و در سطح شهر با ماسک شیمیایی تردد کنید.

اگر در خواب گلاب به رویتان دیدید شتر کار خرابی کرده است، این خبر از آینده می‌دهد.
مصرف گاز افزایش چشم‌گیری داشته و چند صباحی دیگر باید برای گرم کردن خانه پشگل شتر بسوزانید.
نیازی به صرفه‌جویی نیست؛ فقط تا به علت افزایش تقاضا، قیمت پشگل بالا نرفته، پشگل احتکار کنید و پس از رشد صعودی قیمت، آن را بفروشید. سودش هم نصف نصف؛ بعد هم شتر دیدی، ندیدی.

راستی تعداد زیادی هم زیرپوش رکابی بخرید. به هرحال وقتی بخاری تا ته زیاد است داخل خانه گرم می‌شود و نمی‌توان لباس آستین‌دار پوشید.

اگر در خواب دیدید که شتری روی تردمیل نفتی در حال دویدن است، از تعبیر این خواب سرسری نگذرید.

احتمالا فکر می‌کنید دیگر تردمیل‌سواری شتر جزء خواب‌های پریشان است و تعبیری ندارد اما باید بگویم شتر که نواله (خوراک) بخواهد گردن را دراز می‌کند، دیگر تردمیل سوار شدن که کاری ندارد.
در حقیقت شتر برای رسیدن به یک مقصود خاص در حال انجام این کار است.

شاید تصور کنید با دیدن این خواب باید تلنگر بخورید و ورزش کردن را جدی بگیرید، اما اینطور نیست. این شتر در واقع در حال تولید برق است.
چون در سال‌های گذشته مسئولین سرشان شلوغ بوده و فرصت نکردند صنعت برق را توسعه بدهند و حالا با کمبود برق مواجه خواهید شد.
از طرفی برای کار کردن پستونک برقی، نگه‌دارنده‌ی برقی در قابلمه، جا دستمال کاغذی چشمک‌زن و خیلی از وسایل ضروری دیگر به برق نیاز داریم.
از آنجایی که قطعی برق شتری است که پشت درِ خانه همه می‌خوابد، توصیه می‌کنیم از وسایل دوگانه‌سوز مثلا موگیر فرش گازی-برقی استفاده کنید تا کارتان لنگ نماند.

دیدن شتر آبستن یک کوهانه که روی تردمیل نفتی می‌دود و توامان پشگل می‌دهد و بال‌های پروازش را هم تکان می‌دهد یعنی وضعیت از آنچه فکر می‌کنید، خراب‌تر است.
اینکه چگونه با این شرایط خوابتان می‌برد که حالا بخواهید از این خواب‌ها هم ببینید، خدا عالم است.

در این حالت کاری که باید بکنید این است که
جای مردان سیاست و عده‌ای از شهروندان بنشانید درخت
تا هوا تازه شود...
بعد که نفستان چاق شد، فکری به حال این روزگار کنید تا منقرض نشده‌اید.
از ما گفتن بود.

لطفا قبل از جست و جوی تعبیر خواب، اطمینان حاصل کنید که آیا شب گذشته شام را سبک میل کرده‌اید یا نه.
اگر این خواب‌ها در شب‌های متوالی تکرار شد و هربار پاسخ شما به سوال بالا منفی بود باید به متخصص تغذیه و رژیم‌درمانی مراجعه کنید نه معبر خواب.

>> **فاطمه بوجار**
رادیولوژی علوم پزشکی کاشان ۹۷

بیتی شیش هزار

سلام چطوری داداش؟ یه آهنگ می‌خوام واسه آلبوم جدیدم.
درود برشما. می‌دانی که چشمه‌ی شعر ناگهان به تراوش در می‌آید؟ من الان شعر از کجا برایت بیاورم؟
جانِ قُلی زودتر اوکیش کن واجبه.
حالااین چشمه‌ی شعرت کی شروع به قُل قُل می‌کنه؟
مگر آتشفشان اندونزی است که یکهو فوران کند؟ آن هم کم‌کم یک‌سال زمان لازم دارد.
بابا تهیه کننده گفت مساله پولش نیست، سه برابر نرخ بازار حساب می‌کنه. فقط سریع آمادش کن.
حالا که اصرار می.کنی و کار بنده خدا هم گیر است، دفتر قلم من را بیاور تا الساعه نبوغم را به تو نشان دهم.
ایول، دست مریزاد. واقعا بهترین شاعر معاصری هستی که می‌شناسم.

دوستت دارم
می‌دونی غرق چشاتم
همون چشایی که رنگیه و در جریانی که این رنگ هر رنگی می‌تونه باشه
فقط مهم اینه که چشمات راه نجات منن
آره همون چشات که الان پلک میزنی باهاشون
آره همونا

خب دادااش پارت اول اوکی شد میرم سراغ دومی.

حله داداش، بنواز که خوب می‌نوازی.

وای از اون چشمات یه جورایی جذابه
آخه اون چشمات بوهای تو جورابه
تو با اون بوهات دل منو بد بردی
آخه بردی و دیگه پس نیاوردی

ایول داداش حله.
اینو می‌زنیم پارت وسط و چند بار تکرار، سه دقیقه هم ریتم وسط، یک دقیقه دیگه واسه ته داستان بنویسی تمومه.

بهترین لنز جهان را دارم
آخه من نیمه‌ی لیوان دارم
من همان مرد جهالِ عاشق
با تو من لیلی خوشحَال دارم

مرسی لطف کردی واقعا.
فقط یکم قافیه‌ها و قالب‌هاش ناهماهنگی داره که با دستگاه حل می‌شه.
خدا قوت خسته نباشی.

در همین حین فردوسی جان جانان در قبر مشغول شمردن سی هزار دینار عتیقه‌ی غزنوی است که با دلار آنور آبی ها و تورم، راهی به جز اهدا به میراث فرهنگی و گرفتن چند درصد سهم ندارد.
حافظ هم دارد خودزنی می‌کند که حیف ۱۰ سالی که برای سرایاندن ۲۰۰ غزل ناقابل صرف کرده‌ام.
الان هم که دارم به شما گزارش لحظه به لحظه می‌دهم، فردوسی و حافظ را می‌بینم که به سمت سنایی، مولوی، پسرعمو سعدی و دیگر شاعران برجسته‌ی ایران زمین درحرکت‌اند و حساب می‌کنند که اگر نمی‌مردند و به دلار امروز، شعرفروشی خود را گسترش می‌دادند، چه سرمایه‌ای به جیب می‌زدند.

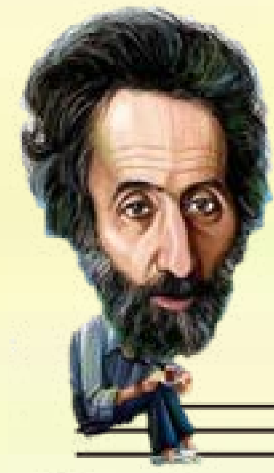

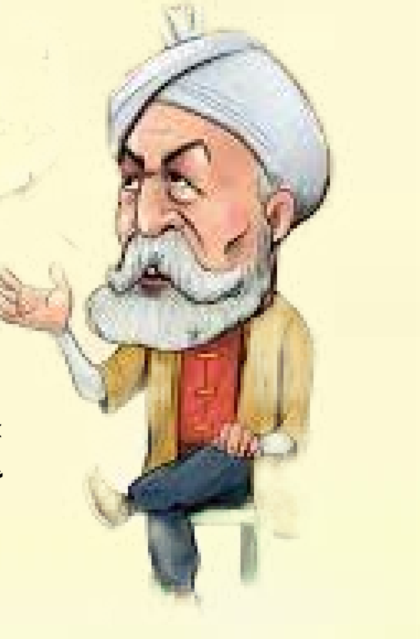

>> **نجمه کریمی**
علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۹۹

پیامک صبحگاهی

با صدای پیامک گوشی از خواب بیدار شدم. چشمانم نیمه باز بود و داشتم تلاش می‌کردم که متن پیام را ببینم.

به علت عدم اتصال کامل روح به جسم و همچنین خستگی دستگاه عصبی مرکزی، از ۸ ساعت استراحت و خواب، ۳۰ ثانیه‌ای طول کشید تا متن پیام به مغزم برسد و آن جا هم ۲ دقیقه‌ای طول کشید تا متن پیام تحلیل شود.

وقتی متوجه متن پیام شدم، مثل کانگورو از جایم پریدم و با یک جیغ از ته دل که انگار ساعت ۸ صبح خیلی به مذاق همسایه‌ها خوش نیامد، شادی خودم را ابراز کردم. خود خودش بود. باورم نمی‌شد. اولین حقوقم دوران زندگی‌ام به حسابم واریز شده بود.

هفت ماه پیش بود که برای اولین بار پس از دوران دانشجویی، با یک مدرک که از نظر دیگران به درد لب کوزه گذاشتن هم نمی‌خورد دنبال کار رفتم.
رئیس شرکت به علت اعتماد زیاد به سیستم آموزشی کشور در همان لحظه اول ورودم، مدرک دانشگاهیم را گرفت و از پهنا داخل کشو میز گذاشت و گفت: «اگر می‌خوای اینجا استخدام بشی باید چند ماهی آموزشی کار کنی تا چم و خم کار دستت بیاد.»
هرچند هیچ‌گاه رابطه بین تی کشیدن زمین و آب دادن به گلدان‌ها را با زیست‌شناسی جانوری نفهمیدم، اما بعد از ٦ ماه بالاخره استخدام شدم. حالا من دیگر رئیس آبدارخانه شرکت بودم و بهترین دمنوش به لیمو صنف را هم دم می‌کردم.
آن روز صبح بالاخره اولین حقوقم را گرفتم و در فکر خودم به دنبال این بودم که با اولین حقوقم چه کاری بکنم.

از تور سفر اروپا تا تور سفر ارومیه و از قیمت بنز تا ماشین‌های تولید داخل را نگاه کردم. متاسفانه پولم به هیچکدام از اینها نمی‌رسید.
حتی نمی‌توانستم با آن پول یک دست لباس کامل بخرم و مجبور به پوشاندن تنها بالاتنه یا پایین تنه بودم که خب متاسفانه در جوامع غربی هم این نوع پوشش رسمی و مورد قبول نیست و از دوران غارنشینی به بعد، دیگر کسی این‌گونه درون جامعه حضور نداشته است.

ولی من همچنان خوشحال بودم. می‌دانستم اگر همین حقوقم را ۲ ماه جمع کنم، یک دست لباس کامل، اگر ۸ ماه جمع کنم یک گوشی هوشمند، اگر ۸ سال جمع کنم یک خودرو قرعه‌کشی تولید داخل در صورت برنده شدن و اگر ۸۰ سال جمع کنم می‌توانم یک خانه بخرم. البته همه این‌ها با فرض ثبات قیمت‌ها و گرفتن وام قرض‌الحسنه با سود کم از بانک میسر بود.
این ماه اولی را با خودم گفتم بیخیال پس انداز برای آینده می‌شوم و به بازار می‌روم و تا جایی که می‌توانم خرج می‌کنم.
از خانه خارج شدم و به بازار رفتم. اول برای خودم یک شیک شکلاتی گرفتم و پس از خنک شدن دلم که از شوق حرارت اولین حقوق داشت می‌سوخت، به سمت گوشی فروشی رفتم تا هدفون بی‌سیم و یک گارد برای گوشی‌ام بگیرم. هر چند به علت قدیمی بودن گوشی گاردی برایش پیدا نشد، اما یک هدفون مشکی خوشگل گرفتم.
سپس به عینک فروشی رفتم و اولین عینک آفتابی عمرم را خریدم. از زیر عینک آفتابی به صفحه گوشی‌ام نگاه کردم و ساعت را دیدم که نزدیک ناهار بود. به مسجدی که آن نزدیکی بود رفتم و بعد از نماز خودم را به رستوران شیکی که در آن نزدیکی بود دعوت کردم.

برای اولین بار می‌خواستم در یک رستوران غیر از سوپ رایگانش و قیمه و قرمه‌سبزی چیز دیگری بخورم. گران‌ترین غذا را سفارش دادم و داشتم با خودم فکر می‌کردم که جای بعدی کجا بروم.

غذا را آوردند. باورم نمی‌شد که این چنین غذاهایی هم وجود داشته باشند.
پس از صرف غذا به سمت صندوق رفتم تا حساب کنم. متاسفانه موجودی کارتم تمام شده بود. با تعجب به عینک روی سرم و هدفون توی گوشم و لکه شیک شکلاتی روی لباسم نگاه کردم. همین ۳ قلم، کل حقوقم را بلعیده بود.
خدارا شکر صاحب رستوران آدم منصفی بود و به جای پول غذاها حاضر شد که پشت دخل بیایم و از آنجا به آشپزخانه بروم تا از مهارت کسب کرده در آبدارخانه شرکت جهت شستن ظرف‌ها استفاده کنم و پول غذا را این‌گونه پرداخت کنم.
غذایی که خوردم به یک هفته کار نیاز داشت و من هم بعد از یک هفته کار و تسویه کامل حساب از رستوران خارج شدم. البته به علت غیبت یک هفته‌ای از شرکت اخراج شدم و آن پول شد اولین و آخرین حقوق زندگی‌ام تا این لحظه.

>> امیرحسین پنجه‌باشی
زیست‌شناسی گیاهی ۹۹

کوچه بغلی شله مـــــدن

شله.
نقطه سرخط.
روزی اَز روزها یکی از دوستانم که در پانصد فرسخی دیار خراسان می‌زیست، به خانه پرمهر و محبت ما رجوع کرد و قرار شد چند روزی مهمان ما باشد.

همان اول کاری پدرم با این جمله که:
«بابا وَخِه بِرِه رِفیقت نارنجک بیار.»
او را تا مَرَز پَریدن ویندوز برد؛ ولی خدا را شکر با ادامه‌ی جمله‌اش «که دهنشان را شیرین کنند» ری استارت شد و به تنظیمات کارخانه بازگشت.
اما هنوز اثراتی از هنگ سیستم در حالات وی مشهود بود و به چشم می‌خورد.

واقعا نمی‌دانم دلیل این همه تعجب چیست؟

هر دو حاوی چیزی هستند که قرار است بترکد. منتها یکی خطرناک و آن یکی بی‌خطر و کاملا خوشمزه است. خداوکیلی نون خامه‌ای قابل قبول‌تر است یا نارنجک؟

بعد از احوال پرسی و داستان‌های رایج، قرار بر این شد که برویم در بازار چرخی بزنیم و چون «کوچه بغلی شُلِه مدن»، ناهارمان حاضر است و می‌توانیم راحتَ به خرید عیدمان برسیم.

مادربزرگم که دو گوش جدید برای غیبت مادرم پیداکرده بود، استفاده از ضرب المثل‌های اصیل خراسانی را شروع کرد و من بیچاره هم برای اینکه دوباره ویندوز دوستم نپرد راهی به جز تبدیل شدن به یک مترجم اجباری نداشتم.
«هی ننه جان از قدیم چی گفتن؟ مرد به پارو میارَه زن به جارو بدَر منه.»
سریع دست به کار شَدم و برای دوستم توضیح دادم که منظور مادربزرگ این است که پدر به زحمت پول درمی‌آورد و مادر به کشیدن کارت عابری، به تعبیر مادربزرگ همه را داخل جوی می‌ریزد و به هدر می‌دهد.

هنوز توضیح این ضرب‌المثل تمام نشده بود که مادر بزرگ ادامه داد: «آفتابه لگن شیش دست، شام و ناهار هیچِه.»

بِه دوستم گفتم: «ببین این یعنی مادرِمن پزعالی و جیب خالی دارد و چیزی در بساط نیست و همچنان عروس مامان بزرگ که همان مادرِ من باشد، در صدد درآوردن چشم شوهرخواهر و جَاری و غیره است.»

حین ترجمه امثال و حکم خراسانی بودم که ناگهان افتادم داخل جوی خیابان که مادربزرگم آنجا هم ول کن ماجرا نبود و ادامه داد: «آخه دخترجان ببین جا را بده پا را.»
خلاصه سرتان را درد نیاورم، با همان پای چلاغ به مسیر ادامه دادم و برای دوستم ترجمه کردم که هشدار مادربزرگم برای این بود که چشمان خود را در راه مفیدی خرج کنم و خیابان را نگاه کنم تا از چلاغ شدنم جلوگیری شود.
به خانه برگشتیم و با ذوق و شوق مشغول خوردن شله بودیم که دوستم گفت: «خب پیش‌غذاتون خیلی چسبید.»
در همین لحظه مادر بزرگم با گفتن: «ای دوستت تو دلش قوروت مِسَوَه بهش حالی کن خیال بیخود وَر نَدِرَه.»

رو به دوستم ادامه داد: «مامان جان جایی که گوشت نیه خربزه سالاره.»

و من به دوستم که داخل سفره به دنبال خربزه و گوشت می‌گشت فهماندم که شله‌اش را بخورد تا غذای اصلی‌اش به خربزه تغییر کاربری نداده است.

چشمتان روز بد نبیند، دوست عزیزم با ترکیب شله و نارنجک به بیماری‌ای دچار شد که مورد خطاب این جمله مادربزرگ قرار گرفت که «مامان جان کم بخور کلپوره نخور.»
و من برای دوستم ترجمه کردم که عزیزم دوای درد تو مریم گلی است و باید آن‌را نوش‌جان کنی و تا مغزت از امثال و حکَم خراسانی اُورِدوز نکرده، بلیطت را حاضر کن و وَخِه بِرو.
امیدوارم که درس‌های عمیقی از گفته‌های مادربزرگ گرفته باشی.

>> نجمه کریمی
علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۹۹

>> الهه صالحی
مهندسی بهداشت، علوم پزشکی مشهد ۹۸

مشنگ قشنگ

یک نفر بر سر سجاده دعا کرد خدایا
کار و ماشین و کمی پول و دو خانه... اِ همین‌ها

که به دنبال زنم، پول ندارم چو مشنگی
جیب خالی شده است همدم و یارم به قشنگی

داده‌ای پشم فراوان، سر و رویم همه‌اش مو
مو ندارد کف دستم، پس الها کرمت کو؟

آمد این آیه برایش، بدهم رزق تو را من
می‌دهم رزق فراوان به تو من از سر این زن*

برو زن گیر و مخور غم جهان گذرای
حال بنشین و کمی از دل خوش رخ بنمای

کار دنیا شده برعکس خدا، پول ندارم
می‌زنم این در و آن در، نه شنیدن شده کارم

ندهد دختر عباس جوابی به غلامش
ناز و رعنا، زن زیبا شکلات است کلامش

ای خدا جان تو که داری مَه و باد و فلک و گِل
طاقتم طاق و دلم سوخته است از غم این دل

نکند نیمه ندارم؟ مَنِ بیچاره‌ی یاور
نازِ شستت گِلِ آن نیَمه‌ی من را پَ بیاور

به جوان داد خداوند زنی همدم و ناز
داد فرزند عزیزی و به او عمر دراز

نشود کم که ز لطفش به صبوری تو بخواه
می‌دهد خالق رحمان به تو رود از دل چاه

*به آیه‌ی ۳۲ سوره نور اشاره دارد.

>> سید علی رضوی
علوم دامی ۹۸

میمنتوریا

سربی نشوید!

>> آرزو هرمزی
علوم آزمایشگاهی، علوم پزشکی گناباد ۹۸

در این ستون مجله تصمیم گرفتیم خودمان مشکل آلودگی هوا را بدون کمک و دخالت دولت، حل کنیم. پس بهتر است که خوب از این گفته‌ها نوت‌برداری کنید؛ چون قطعا این گفته‌ها را در هیچ‌جایی نخواهید شنید. چه بسا آنقدر گفته‌های نابی از آب در بیاید که کنفرانسی با موضوع راه‌های حل معضل آلودگی هوا در سازمان ملل برای باقی کشورها برگزار کنیم.

متأسفانه ما عادت کرده‌ایم که کنج خانه لم بدهیم و دست روی دست یا پا داخل وان شیر با گلبرگ‌های گل رز بگذاریم و منتظر بنشینیم تا دولت همه کار برایمان انجام بدهد.

می‌دانید چیست؟ اصلاً تقصیر همین دولت است که ما را تنبل بار آورده است. چون همه‌اش اصرار دارد تا قیمت‌ها را کنترل کند یا سکه را بیاورد پایین و می‌خواهد مشکلاتمان را حل کند. در حالی که باید اجازه بدهد ما روی پای خودمان بایستیم.

تیتر برخی خبر ها این است: «هوای برخی شهرهای ایران آلوده شد!» البته بهتر است بگوییم «آلوده‌تر شد!» گفته می‌شود که مسئولان مقصرند. من از شما سوال می‌کنم؛ آیا من و شما جزو مسئولان محسوب نمی‌شویم؟ آیا درست است که فقط نهادها و سازمان‌ها را مقصر بدانید؟! آن بنده‌های خدا دیگر چه کار باید می‌کردند که نکردند؟

از دادن یارانه گرفته تا پیدا کردن شغل دوم و سوم برای ما. غیر از این است که درختان شهرها را قطع کردند تا فضای بیشتری برای آلودگی باشد و تراکم آلودگی هوا کمتر بشود؟ کم هشدار دادند که هوا را آلوده نکنید؟ کم گفتند ماشین بیرون نیاورید و ترافیک درست نکنید؟ کم روزها را تعطیل کردند تا بچه‌هایتان به مشق‌هایشان برسند؟ دیگر وقت آن رسیده است که این یک مورد را بدون کمک و دخالت دولت توسط خودمان حل کنیم.

در قدم اول بهترین راه حل این است که خودمان هرچه خودروی فرسوده می‌بینیم پنچر کنیم تا نتواند حرکت کند. هزینه‌ای هم ندارد، فقط کمی فشار می‌خواهد و یک میخ.

شاید بگویید خب این چه ربطی به حل آلودگی دارد؟ صاحب این خودرو تا بخواهد پنچری‌اش را بگیرد و یا زاپاس عوض کند، وقت تلف می‌شود و وقت تلف شدن مساوی است با حذف یکی از عوامل آلاینده.

البته در اینجا می‌شود به یک تبصره کوچک اشاره کرد؛ آن هم استفاده از سیستم حمل و نقل عمومی است. درست است که تعداد وسایل حمل و نقل عمومی کفاف همه جمعیت را نمی‌دهد، اما ما که می‌توانیم با کمک قانون نیوتون و ایجاد نیرو، فشارلازمه برای فشرده‌تر سوار شدن ایجاد کنیم تا شاید در آینده زمانی که پول به اندازه کافی داشتیم، بدون کمک دولت وسایل نقلیه عمومی شهرمان را افزایش دهیم. تازه هر چه پس انداز بیشتر بشود، می‌توانیم خودروهایی که با فوت کار می‌کنند وارد کنیم؛ چون سوخت گیاهی از نظر دولت بسیار گران است. مدیونید اگر فکر کنید در این بین خودروسازان داخلی دخالتی دارند!

مورد بعدی کارخانجات و صنایع آلاینده هستند. در وهله اول مدیران کارخانه‌ها باید از یک تخته چوبی خوب و خوش‌تراش استفاده کنند تا مالیات گریبان‌گیرشان نشود.

مورد بعدی وارد کردن چندین فروند دوچرخه از چین است تا هم مردم ورزشکار شوند و هم جوانان و به‌خصوص آقازاده‌ها با خودروهای تک سرنشین دودَر کم‌جا و مدل‌بالای وارداتیشان کورس نگذاشته و حال یکدیگر را نگیرند تا این‌گونه علاوه بر نهادینه شدن فرهنگ دوستی و پهلوانی در جامعه، از تلفات جانی جلوگیری کرده و شعار همیشگی «ورزش ورزش، سلامتی» زنده شود.

اما من فکر می‌کنم مشکل اصلی این چیزها نیست؛ آب از سرچشمه گل آلوده است. همه‌اش تقصیر محیط زیست است!

آخر محیط زیست هم انقدر لوس؟! خب وقتی درخت‌هایت را قطع می‌کنیم، چهارتا به جایش سبز کن که الان حال و روز ما اینجوری نشود.

ضمناً این درخت‌ها شب‌ها هرچی اکسیژن هست را مصرف می‌کنند؛ خب معلوم است که روزها هوا آلوده می‌شود!

خب تقریباً عوامل اصلی آلودگی هوا را مشخص کردیم. فقط چند تا مورد جزئی مانده است که باید انجام شوند. مانند فشرده کردن خاک دشت‌ها و بیابان‌ها تا بلند نشوند، فشار دادن ماسک جلوی دهان و بینی، و فشار به مردم تا به جای شش، خاکشش دربیاورند.
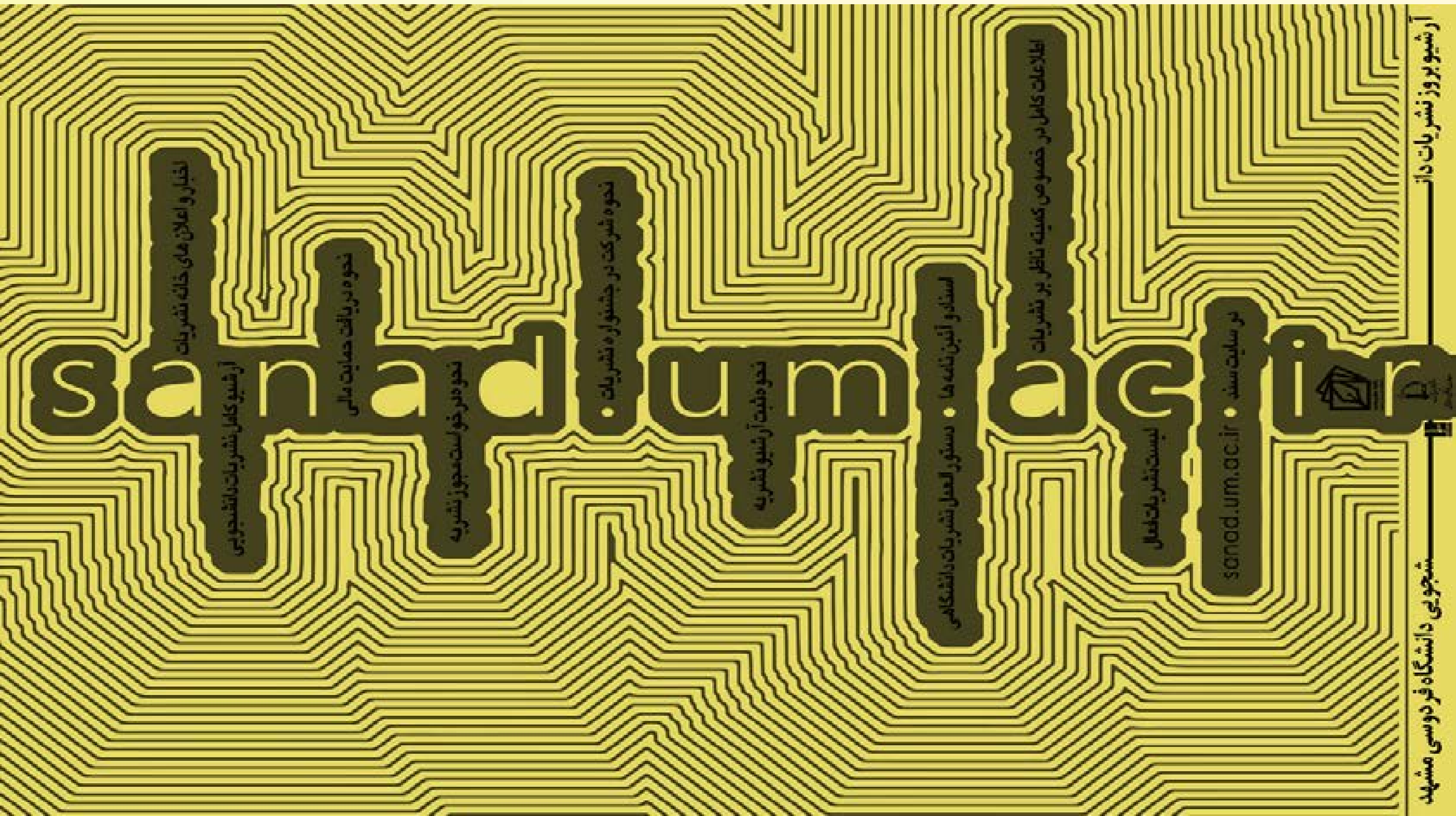
در آخر هم صدا و سیمای محترم لطف بنماید و چند تا برنامه و مصاحبه درباره مزایای خاک خوردن و تأثیر دود بر سلامتی جسم و روان و اهمیت آلودگی هوا در گرم شدن کانون خانواده‌ها بسازد و خلاص.